

الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در مدیریت بحران‌های بین‌المللی در نظام تک-چندقطبی

محمد رضا دهشیری*
مسلم گلستان**



چکیده

آنچه در این مقاله کانون توجه و تمرکز است، مسئله الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در مدیریت بحران‌های بین‌المللی، تحت تأثیر شرایط و نظامی خاص است. براساس اینکه ساختار و فرایند نظام بین‌الملل چگونه است، نحوه مدیریت بحران‌ها و الگوی رفتاری دولت‌ها نیز متفاوت خواهد بود؛ بنابراین، این مقاله با کاربری نظریه واقع‌گرایی ساختاری، درصدد یافتن

* (نویسنده مسئول) عضو هیئت علمی دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه
(mohammadreza_dehshiri@yahoo.com)

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل (moslemgolestan@yahoo.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۵/۶/۲۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۳/۱۸

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال یازدهم، شماره سوم، تابستان ۱۳۹۵، صص ۱۲۴-۷۹

الگوی مدیریت بحران‌ها از سوی قدرت‌های بزرگ در نظام تک-چندقطبی است؛ در این راستا، پرسش اصلی مقاله این است که اقتضائات نظام تک-چندقطبی چگونه بر الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در مدیریت بحران‌های بین‌المللی تأثیر گذاشته است؟ بر این اساس، فرضیه این است که محدودیت‌های نظام تک-چندقطبی، الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ را به سمت «موازنه قوای نامتقارن» در عرصه سیاست بین‌الملل در مدیریت بحران‌ها سوق داده است. موازنه قوای نامتقارن، به‌عنوان یک الگوی رفتاری از ابزارهای متفاوتی مانند ابزار نهادی، ابزار ائتلافی، ابزار تهاجمی و ابزار تحریمی بهره می‌گیرد تا بحران‌ها را مدیریت کند. سطح تحلیل پژوهش، مطابق با نظریه واقع‌گرایی ساختاری، از نوع تصویر سوم یا سطح نظام بین‌الملل پیروی می‌کند و روش پژوهش نیز مبتنی بر راهبرد پژوهشی توصیفی-تحلیلی است.

واژگان کلیدی: نظام بین‌الملل، نظام تک-چندقطبی، الگوی رفتاری، مدیریت بحران، موازنه قوای نامتقارن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

الگوی رفتاری «قدرت‌های بزرگ»^۱ در مدیریت بحران‌های بین‌المللی، تحت تأثیر میزان قدرت و توانایی آنها و شرایط نظام موجود بین‌المللی قرار دارد. یکی از شاخصه‌های شناخت بحران‌های بین‌المللی و نحوه مدیریت آنها، درک ساختار توزیع قدرت و فرایندهای سیاسی در نظام بین‌الملل است، و براساس اینکه ماهیت، ساختار و فرایند نظام بین‌الملل چگونه باشد، ماهیت بحران‌ها، پیامدهای آنها، نحوه مدیریت آنها و نیز الگوی رفتاری بازیگران بین‌المللی، متفاوت خواهد بود. به عبارت دیگر، از منظر واقع‌گرایی ساختاری، به تناسب اینکه دولت‌ها در چه نظم و نظامی زیست می‌کنند، از خود الگوهای کنشی و رفتارهای متفاوتی را بروز و ظهور می‌دهند؛ برای مثال، در دوران جنگ سرد، بحران‌های بین‌المللی، عمدتاً توسط ایالات متحده و شوروی سابق مدیریت می‌شدند. در این دوران، بحران‌ها با تحریک یا حمایت یکی از دو قدرت بزرگ یا قدرت‌های تابع آنها بروز می‌کرد و با تلاش قدرت بزرگ دیگر و بلوک هم‌پیمانش، مدیریت می‌شد و به پایان می‌رسید. در جهان «دوقطبی»، امکان محاسبه اشتباه، بسیار کمتر بود و این احتمال کمتر وجود داشت که دولت‌ها در این نظام، درباره اهداف طرف‌های دیگر، دچار اشتباه شوند، زیرا قواعد بازی در اثر گذر زمان، مشخص شده بود و هر دو طرف، محدودیت‌های یکدیگر را شناسایی کرده بودند (مرشایمر، ۱۳۸۸: ۳۶۶)؛ بنابراین، در نظام دوقطبی، در وضعیت‌های بحرانی، مدیریت بحران با وجود شفافیت در نظام بین‌الملل و قطب‌بندی میان دو قدرت بزرگ موجود در نظام، براساس «رهیافت موازنه قوا»^۲

1. Great Power
2. Balance of Power Approach

مدیریت می‌شد. این موضوع در فصل ششم و نهم کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل»، نوشته کنت نیل والتز^۱، کتاب «تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ»، نوشته جان جی مرشایمر^۲، مقاله «الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در بحران‌های بین‌المللی»، نوشته بنجامین میلر^۳ و کتاب «بحران، تعارض و بی‌ثباتی»، نوشته مایکل برچر و جان اتان ویلکنفیلد^۴ مورد بررسی قرار گرفته است.

با فروپاشی شوروی و پایان نظام دوقطبی، ساختار نظام بین‌الملل با تغییراتی روبه‌رو شد. تغییر در ساختار نظام بین‌الملل، موجب تغییر در فرایندهای نظام بین‌الملل می‌شود و به تبع آنها، الگوی رفتاری دولت‌ها نیز تغییر می‌کند؛ بنابراین، براساس اینکه قائل به چه نظامی باشیم و از چه رهیافت نظری‌ای برای تبیین آن بهره بگیریم، منطق رفتاری و تحلیلی متغیر خواهد بود. این مقاله با فرض اینکه ساختار نظام بین‌الملل پس‌از جنگ سرد از ساختار «تک-چندقطبی»^۵ موردنظر ساموئل هانتینگتون^۶ و ساختار ۱+۴ باری بوزان و آل ویور^۷ پیروی می‌کند، به بررسی نحوه تغییر در الگوهای رفتاری قدرت‌های بزرگ در مدیریت بحران‌های بین‌المللی پرداخته است. هانتینگتون در مقاله «امریکا: ابرقدرت تنها؛ گذار از نظام تک-چندقطبی» درصدد ارائه این تز است که سیاست‌های جهانی از نظام دوقطبی دوران جنگ سرد و از مرحله چندقطبی پس از جنگ سرد که اوج آن جنگ خلیج فارس بود، عبور کرده و اکنون پیش از آنکه در واقع وارد دوران چندقطبی قرن بیست‌ویکم شود، در حال گذار از یکی دو دهه دوران تک-چندقطبی است. در این دوران، امریکا دیگر تنها ابرقدرت نیست، بلکه شماری دیگر از قدرت‌های بزرگ وجود دارند که امریکا در حل و فصل مسائل جهانی، ناگزیر از جلب همکاری و مشارکت آنها است. بوزان و ویور در کتاب «مناطق و قدرت‌ها: ساختار امنیت

1. Kenneth N. Waltz
2. John J. Mearsheimer
3. Benjamin Miller
4. Michael Brecher & Jonathan Wilkenfield
5. Uni-Multi Polar
6. Samuel P. Huntington
7. Barry Buzan & Ole Waever

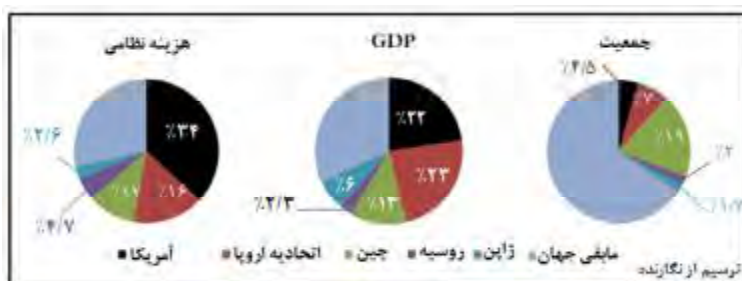
بین‌الملل» و بوزان در کتاب «ایالات متحده و قدرت‌های بزرگ: سیاست‌های جهانی در قرن بیست‌ویکم» درصدد تبیین ساختار قطب‌بندی ۱+۴ هستند. این ساختار، مرکب از یک ابرقدرت (امریکا) و چهار قدرت بزرگ (روسیه، چین، ژاپن، و اتحادیه اروپا) است.

با پایان جنگ سرد و فروپاشی یکی از دو قطب ساختار، نظام، دچار دگرگونی بارزی شده است. نظام بین‌الملل پساجنگ سرد را نمی‌توان کاملاً از انواع پیشین آن «مجزا» کرد، با این حال به‌نوعی از آنها «تمایز» است و این تمایز، در چگونگی آرایش سیاسی قدرت‌ها که خود ماهیت ساختار نظام را شکل می‌دهد، ریشه دارد؛ از این رو، می‌توان «پایان جنگ سرد را به‌مثابه تغییری در نظام و نه تغییر خود نظام» قلمداد کرد؛ زیرا ماهیت آنارشیک نظام، همچنان پایدار و پابرجا است. بنابراین، این تحول، منادی یک نوع دگرگونی ساختاری از نوع تغییر توزیع قدرت است. با فروپاشی شوروی، امریکا یکه‌تاز عرصه ساختار توزیع قدرت بین‌المللی شد. این خود، به این معنی است که توزیع سابق توانمندی‌ها در نظام دوقطبی منحل شد و در یک جبهه یگانه، تمرکز و کانون یافت؛ از همین رو، در جهان پساجنگ سرد، امریکا (به‌مثابه ابرقدرت دست‌نخورده از جنگ سرد) به‌عنوان کانون اصلی توانمندی به ساختار نظام بین‌الملل شکل می‌بخشد. جایگاه امریکا در جهان پساجنگ سرد به‌گونه‌ای است که به گفته والتر، نظام در وضعیت تک‌قطبی قرار دارد. ولی با اینکه امریکا نقش اصلی را برعهده دارد، همه‌چیز در دست این کشور نیست و در کنار امریکا، قدرت‌های بزرگ دیگری وارد صحنه بازیگری برای شکل‌بندی ساختار نظام بین‌الملل شده‌اند؛ از این رو، به‌زعم بوزان، رابطه بین ابرقدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ، عاملی است که ماهیت عملیاتی ساختار قدرت بین‌الملل را تعیین می‌کند (بوزان، ۱۳۹۰: ۱۱۲)، که هانتینگتون آن را نظام تک-چندقطبی می‌نامد. نظام تک-چندقطبی، اشاره به ساختار نظامی دارد که در آن یک ابرقدرت و چند قدرت بزرگ، ساختار توزیع قدرت را شکل می‌دهند. در چنین نظامی، ابرقدرت، تنها کشوری است که در همه ابعاد قدرت اقتصادی، نظامی، دیپلماتیک، ایدئولوژیک، تکنولوژیک و فرهنگی- دست بالا را دارد و از توانایی و امکانات لازم برای پاسداری از منافع خود تقریباً در سراسر جهان-

برخوردار است. در سطحی دیگر، چند قدرت عمده (چین، اتحادیه اروپا، ژاپن و روسیه) قرار دارند که تنها ابعادی از قدرت را در اختیار دارند. این قدرت‌ها بر بخشی از نظام بین‌الملل مسلط هستند، بی‌آنکه همچون ابرقدرت، بتوانند منافع و قابلیت‌های خود را در کل نظام بین‌الملل گسترش دهند.

بنابراین، این ساختار از دو نوع قدرت ساختارساز تشکیل شده است: ابرقدرت و قدرت‌های بزرگ. ابرقدرت به‌طور کلی به شیوه استقرایی براساس پنج ویژگی ایالات متحده و اتحاد شوروی شناخته می‌شود که عبارتند از: الف) قدرت جهانی به معنای حضور و رقابت در تمام مناطق جهان؛ ب) جمعیت زیاد؛ ج) توان اقتصادی؛ د) پهنه سرزمین وسیع؛ و ه) توسعه نظامی در قالب توانایی توسعه‌یافته‌ای برای مبادرت به جنگ هسته‌ای (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۱۰). در واقع، ابرقدرت به کشوری گفته می‌شود که دارای موقعیت ممتازی در روابط بین‌الملل است و توانایی تأثیرگذاری بر طرح‌ها و رخدادها در مقیاس جهانی را دارد (Mclean, 2003: 526)؛ بنابراین، ابرقدرت‌ها باید دارای قابلیت‌های نظامی-سیاسی (مطابق با استانداردهای روز) و اقتصادی درجه یک، برای حمایت از این‌گونه توانایی‌ها باشند. آنها باید بتوانند از نظر نظامی و سیاسی به کل جهان دسترسی داشته و قدرت خود را اعمال کنند، ولی، قدرت بزرگ شدن، نسبت به ابرقدرت بودن، قابلیت‌ها و اسباب کمتری لازم دارد. کشورها برای قرار گرفتن در زمره قدرت‌های بزرگ، لزوماً نباید در همه بخش‌ها قابلیت‌های بالایی داشته باشند. آنچه قدرت‌های بزرگ را از ابرقدرت جدا می‌کند، این است که ابرقدرت در تمام حوزه‌های قدرت، در بالاترین سطح قرار دارد، اما قدرت‌های بزرگ در یک یا چند حوزه خاص، دارای قابلیت و توانمندی هستند که دیگران براساس محاسبات سطح سیستمی در مورد توزیع قدرت کنونی و آینده نزدیک به آنها پاسخ می‌دهند. این امر ایجاب می‌کند در محاسبات دیگر قدرت‌های عمده با قدرت بزرگ، به گونه‌ای رفتار شود که گویی آن قدرت از نظر سیاسی، نظامی و اقتصادی بالقوه می‌تواند در کوتاه‌مدت یا بلندمدت، جایگاه یک ابرقدرت را کسب کند (بوزان و ویور، ۱۳۸۸: ۴۵-۴۴).

نمودار شماره (۱). درصد هزینه‌های نظامی، GDP و جمعیت قدرت‌های بزرگ در سال ۲۰۱۴



Sources: www.sipri.org & www.worldbank.org

قدرت، مقدرات بیشتری برای طیف گسترده‌ای از اقدامات را فراهم می‌کند و قدرت زیاد، برای صاحبان آن، سهم بزرگ‌تری در سیستم و توانایی اقدام در راستای حفظ و افزایش موقعیت خود، فراهم می‌کند؛ به همین دلیل، مدیریت بحران‌ها برای اعضای قدرتمند، هم ممکن است و هم لازم، و از آنجاکه در نظام آنارشیک و خودیار، برای اعضا «سود نسبی» مهم‌تر از «سود مطلق» است، برای دستیابی به بیشترین سطح از سود نسبی، اقدام به دخالت و مدیریت در بحران‌ها می‌کنند (والترز، ۱۳۹۲: ۳۱۴-۳۱۳)؛ بنابراین، «مدیریت بحران» و «الگوی رفتاری»^۲ در نظام تک-چندقطبی، نقطه عزیمت و مفهوم محوری این مقاله را به خود اختصاص داده است که با رهیافت توصیفی-تحلیلی و روش کتابخانه‌ای و با ابزار و اسناد و کتاب‌های موجود، درصدد تبیین این مسئله است که با تغییر ساختار نظام بین‌الملل از دوقطبی دوران جنگ سرد به تک‌قطبی و سپس تک-چندقطبی، چه تغییری در الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در مدیریت بحران‌ها ایجاد شده است. فرض بر این است که محدودیت‌های نظام تک-چندقطبی، الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ را به سمت «موازنه قوای نامتقارن» در عرصه سیاست بین‌الملل در مدیریت بحران‌ها سوق داده است؛ بنابراین، برای پاسخ، ابتدا مدیریت بحران مورد توجه قرار می‌گیرد، سپس به انواع الگوهای رفتاری در مدیریت بحران، نظری افکنده می‌شود و در نهایت، الگوی رفتاری در نظام تک-چندقطبی بررسی خواهد شد.

1. Crisis Management
2. Pattern of Behavior

۱. مدیریت بحران

مدیریت بحران، اقدامی است که در بسیاری موارد، شبیه به «جنگ محدود» است که هم شامل هدف «مثبت» یا سنتی حفظ اهداف ملی می‌شود، و هم شامل هدف «منفی» اطمینان از اینکه شرایط از کنترل خارج نشده و به جنگ تبدیل نشود (بیلیس و دیگران، ۱۳۸۸: ۲۰۹). از نگاهی دیگر، مدیریت بحران، در ادبیات سیاسی جهان، دارای دو معنی مشخص است؛ یک معنی مربوط به رفتار مشارکت‌کنندگان و شناسایی راهکارهایی است که دولت‌ها برای فائق آمدن بر فشارها به‌کار می‌برند (رفتار مشارکت‌کننده)، و دیگری مربوط به رفتار واسطه‌ها است (نقش‌های میانجی)، به‌ویژه اینکه بیشتر قدرت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، یا مانع گسترش بحران می‌شوند و یا اینکه کاهش بحران میان دولت‌ها را تسریع می‌کنند (برچر و دیگران، ۱۳۸۲: ۳۶۸). به‌عبارت دیگر، مدیریت بحران، آمیخته‌گریبی از «رقابت متقابل» از یک‌سو و «خطرهای مشترک» از سوی دیگر است (Schelling, 1966: 120).

در نظام بین‌الملل، واکنش به بحران‌ها در ذیل مفهومی به‌نام «مدیریت بحران» تعریف می‌شود؛ از این‌رو، مدیریت بحران، زمانی پدید می‌آید که بحران شکل گرفته و سرریز کرده است. به‌عبارت دیگر، مدیریت بحران، واکنشی به پدیده بحران است چه برای «تصاعد» و چه برای «انتفاء» و جلوگیری از تصاعد بحران. فرهنگ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، مدیریت بحران را تلاشی برای کنترل رویدادها در طول یک بحران، برای پیشگیری از یک روند خشونت‌آمیز نظام‌یافته تعریف می‌کند (علی‌بابایی، ۱۳۹۲: ۳۵۰)؛ به این معنا که مدیریت بحران به اقداماتی گفته می‌شود که با هدف جلوگیری از تصاعد عمودی (تشدید بحران) یا افقی (گسترش سرزمینی) درگیری و منازعات و اختلافات به‌کار می‌رود. این تعریف از مدیریت بحران، تعریفی محدود و قضاوتی ارزشی از مبنای کنش بازیگران در فرایند بحران‌ها است، زیرا بازیگران، لزوماً پیشگیری از خشونت را افق کنشگری خود در نظام بین‌الملل قرار نمی‌دهند، بلکه تلاش برای همسو کردن تحولات درون‌سیستمی با ملاحظات موردنظر خودشان، مبنای کنشگری آنهاست. به بیانی دیگر، مدیریت بحران لزوماً به‌معنای حل و فصل، کنترل و توقف بحران‌ها نیست، و چه‌بسا «تداوم» و «نردبان تصاعد» بحران از نظر و منظری، همسو با ملاحظات بازیگران باشد.

بنابراین، بازیگران بحران از شیوه‌های مختلفی برای غلبه بر آن بهره می‌گیرند. در اینجا برترین شیوه مدیریت بحران‌های بین‌المللی که توسط هریک از بازیگران به کار می‌رود، برحسب درجه خشونت‌آمیز بودن آن، از عدم خشونت تا خشونت به ترتیب عبارتند از: ۱) شیوه صلح‌آمیز (شامل مذاکره به‌عنوان مثال اعزام هیئت‌های رسمی دوجانبه، میانجیگری مثلاً توسط سازمان‌های جهانی و منطقه‌ای- شیوه‌های چندگانه بدون خشونت، و فشار غیرنظامی همچون لغو کمک‌های اقتصادی مورد تعهد)؛ ۲) شیوه‌های نظامی غیرخشن (شامل اقدامات فیزیکی، مانند مانورهای نظامی و اقدامات شفاهی مانند تهدید به استفاده از خشونت)؛ و ۳) شیوه‌های خشونت‌آمیز (برچر و دیگران، ۱۳۸۲: ۱۲۵).

تلاش برای مدیریت بحران‌ها، موجب بروز الگوهای رفتاری متفاوتی از سوی بازیگران اصلی می‌شود. این الگوهای رفتاری براساس نوع و جنس بحران، موقعیت بازیگران، و... از الگوهای «یکجانبه‌گرایی»^۱ و «موازنه‌ای»^۲ تا الگوهای «اتلافی»^۳ و «نهادی و همیاری جمعی»^۴ امتداد می‌یابد. ساماندهی و مدیریت بحران در نظام بین‌المللی از طریق بازیگران سیستمی یا نهادهای بین‌المللی برآمده از آنها در قالب الگوهای رسمی و غیررسمی انجام می‌شود. الگوهای رسمی، مربوط به رفتار صریح، مسئولانه و قاعده‌مند نهادهای بین‌المللی است و رفتار غیررسمی، به رفتار ضمنی موازنه قوا و بازدارندگی که مبتنی بر خویش‌داری و احتیاط است، اشاره دارد.

باین‌حال، در کنار عواملی که موجب ایجاد تفاوت در الگوی رفتاری دولت‌ها می‌شوند، عواملی نیز هستند که موجب یکسانی و همگونی رفتار دولت‌ها می‌گردند؛ به‌عنوان نمونه، از منظر «نواقح‌گرایان، ساختار نظام، تعیین‌کننده الگوهای تعامل آنهاست. ازاین‌رو، با همه تفاوت‌هایی که از نظر فرهنگ، حکومت و دیگر ویژگی‌های داخلی میان دولت‌ها وجود دارد، نواقح‌گرایان انتظار دارند که دولت‌های مختلف، هنگامی که در داخل نظام در موقعیت مشابه هم قرار گیرند،

-
1. Unilateralism
 2. Balancing
 3. Coalition
 4. Institutional and Collective Cooperation

رفتاری شبیه به یکدیگر داشته باشند» (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۷۴۶). از این منظر، تا زمانی که ساختار دوام می‌یابد، نتایج و رفتارهای مشابهی تولید می‌شوند و هر ساختار، یک نوع الگوی تعاملی و رفتاری متناسب با خود را تولید می‌کند. علاوه بر تأثیر ساختار بر نوع رفتار که «تأثیری همگون‌کننده^۱» است، باید بین شکل و محتوای متحول و متفاوت بحران‌ها که «اثری ناهمگون‌کننده^۲» بر الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در برخورد با بحران‌های بین‌المللی دارند، تمایز قائل شویم. به همین منظور، به‌طور کلی بحران‌های بین‌المللی را می‌توان در دو محور عمده تقسیم‌بندی کرد؛ الف) بحران‌هایی که «در» ساختار نظام رخ می‌دهند و تهدیدی علیه ساختار توزیع قدرت نیستند؛ ب) بحران‌هایی که «بر» ساختار نظام رخ می‌دهند و موجودیت آن را به‌چالش می‌کشند و تهدیدی برای کلیت ساختار توزیع قدرت نظام هستند. به‌طور عینی، در دوران جنگ سرد، «جنگ‌های نیابتی» در شکل محدودشان را می‌توان بحران‌هایی «در» ساختار نظام تلقی کرد، اما بحرانی که موجودیت یکی از قطب‌های مسلط نظام را به‌صورت مستقیم تهدید کند، بحرانی «بر» ساختار نظام است که ممکن است به تغییر ساختار بینجامد (مانند بحران موشکی کوبا).

نظم آنارشیک در نظام بین‌الملل، واحدها را برمی‌انگیزاند که در پی جست‌وجوی قدرت برای امنیت و بقا از طریق خودیاری باشند؛ لذا از نظر والتز، در هر سیستم خودیاری، واحدها نگران بقا و امنیت خود هستند و این نگرانی‌ها، رفتار آنها را به‌سمت خاصی، شرطی می‌کند (والتز، ۱۳۹۲: ۱۷۲). از این‌رو، در روابط میان دولت‌ها آنچه اهمیت دارد، «دست‌آورد نسبی^۳» است که اگر به زیان آنها باشد، مانع همکاری یا تداوم آن خواهد شد. بنابراین در سطح نظام، آنارشی موجب پیگیری ایجاد توازن در دستاوردهای نسبی می‌شود (برچیل و دیگران، ۱۳۹۲: ۶۳). پس، نتیجه نظری محوری واقع‌گرایی ساختاری این است که در نظام آنارشیک، دولت‌ها

1. Convergent Effect
2. Divergent Effect
3. Relative Gain

در روابط خود دست به «موازنه» می‌زنند تا «دنباله‌روی^۱». دنباله‌روی، با تقویت کسی که بعداً ممکن است علیه شما اقدام کند، فاجعه می‌آفریند. هنگامی که حکومتی برای کسب حمایت وجود ندارد، قدرت دیگران، به‌ویژه قدرت‌های بزرگ، همواره تهدید است و «موازنه‌دهندگان» می‌کوشند با مقابله با یک قدرت قوی‌تر یا در حال صعود، خطر را کاهش دهند (برچیل و دیگران، ۱۳۹۲: ۵۴).

با در نظر داشتن ملاحظات بالا، به‌طور کلی، در مدیریت بحران‌ها می‌توان شاهد چهار نوع الگوی رفتاری بود که عبارتند از: الف) الگوی توازن قوا؛ ب) الگوی امپراطوری‌مآبانه یا یکجانبه‌گرا؛ ج) الگوی نهادگرا؛ و د) الگوی ائتلاف‌گرا. هر یک از این الگوها به درجه‌های متفاوتی بر آنارشیکی بودن نظام بین‌الملل، به‌معنی فقدان یک قدرت فائقه مرکزی و محوریت نقش «دولت ملی» در روابط بین‌الملل، تأکید دارند.

۲. الگوهای مدیریت بحران

۲-۱. مدیریت بحران مبتنی بر الگوی توازن قوا

مفهوم توازن قوا نخستین بار توسط ویلیام سوم، پادشاه انگلستان، مطرح شد که به‌دنبال کنترل انگیزه‌های توسعه‌طلبانه فرانسه بود (کیسینجر، ۱۳۷۸: ۵۷۶). موازنه قوا، هم به‌مثابه یک نظم سیستمیک و هم به‌مثابه یک الگوی رفتاری در نظم سیستمیک، به‌کار می‌رود. نیروی محرک فرایند موازنه قوا در ساخت آنارشیکی سیستم سیاسی بین‌المللی است و کشورها تنها می‌توانند در شدت و ضعف این فرایند مؤثر باشند، نه در وجود و یا عدم آن (میرفخرایی، ۱۳۶۶: ۴۹۰)؛ بنابراین تمایل «اتوماتیک» در سیاست خارجی کشورها، به‌سمت توازن قوا است. انگاره اصلی این نظریه این است که همه تحرک‌های دولت‌ها با هدف افزایش قدرتشان (و به‌منظور حفظ و افزایش منافعشان) انجام می‌شود. این مبارزه برای قدرت در سطح بین‌المللی در چارچوب سیستمی که ساخت هرج‌ومرج‌گونه دارد، رخ می‌دهد (Bull, 1977: 112-111). موازنه به‌لحاظ مفهومی بر مبنای دو گزاره بنیادین قوام یافته است: ۱) تمرکز قدرت در هر بازیگری، سبب کاهش ضریب امنیتی دیگر بازیگران خواهد شد؛ ۲) در یک نظم آنارشیکی بین‌المللی،

دولت‌ها برای بقا و افزایش امنیت خود، مجبور به مقابله با تمرکز قدرت در نظام بین‌الملل هستند (چگینی‌زاده، ۱۳۹۲: ۲۳۱-۲۳۰).

مفروض نظریه موازنه قدرت این است که چون دولت‌ها در محیط آنارشیک جهانی عمل می‌کنند، برای حداکثرسازی شانس بقای خود در بلندمدت، با افزایش توانمندی‌های خود (موازنه داخلی) یا تجمیع توانمندی‌هایشان در اتحاد با سایر دولت‌ها (موازنه خارجی) از تمرکز شدید قدرت (استیلا) جلوگیری خواهند کرد. هرچه احتمال سیطره‌جویی (یک دولت) بیشتر باشد، امکان روی آوردن دولت‌ها به «موازنه متقابل» بیشتر می‌شود؛ از این‌رو، موازنه متقابل، کنشی است که برای جلوگیری از تمرکز قدرت در نظام، اتخاذ می‌شود و این کنش در غیاب قدرت مسلط بالفعل یا بالقوه نیز رخ نمی‌دهد. در نتیجه «موازنه» پدیده‌ای مبتنی بر قدرت‌های بزرگ است، زیرا تنها این قدرت‌ها می‌توانند مانع دستیابی یک قدرت به برتری ژئوپلیتیکی شوند» (بروکز و ولفورث، ۱۳۹۲: ۵۵-۵۴).

نظریه موازنه قدرت بر این اصل استوار است که امنیت بین‌المللی، زمانی افزایش می‌یابد که قدرت نظامی به‌نحوی توزیع شده باشد که هیچ دولتی به اندازه‌ای که توانایی فائق آمدن بر دیگر دولت‌ها را داشته باشد، قدرتمند نباشد. این نظریه پیش‌بینی می‌کند که اگر یک دولت، قدرت فوق‌العاده زیادی داشته باشد، از قدرت خود استفاده می‌کند و به کشورهای ضعیف حمله می‌کند. این امر موجب می‌شود دولت‌هایی که در معرض خطر هستند، برای پیوستن به ائتلاف‌های تدافعی انگیزه پیدا کنند (Kegley & Blanton, 2005: 503). از منظری دیگر، توازن قدرت، دارای دو چهره است که یکی از آنها به منافع متعارض میان دولت‌ها و چهره دیگر به منافع مشترک آنها توجه دارد، اما هر دو چهره توازن قدرت، مقوم شأن اسطوره‌ای آن بوده‌اند که این پدیده را به صلح و ثبات در میان مجموعه‌ای از دولت‌های مستقل پیوند می‌زند (فرای و آهیگن، ۱۳۹۰: ۱۲۱).

زمانی که یک قدرت بزرگ، نشانه‌هایی از تلاش برای تسلط بر نظام بین‌الملل را بروز می‌دهد، دیگر قدرت‌ها با یکدیگر متحد می‌شوند تا از این طریق ضمن مقابله با گرایش‌های هژمونیک در سیستم، بقا و استقلال خود را حفظ کنند. همه بازیگران حاضر در سیستم از انباشت قدرت، بسیار نگران می‌شوند و تلاش می‌کنند

هرگونه تغییر در سطح سیستم را رصد کرده و آمادگی خود را برای پاسخ‌گویی افزایش دهند (چگینی‌زاده، ۱۳۹۲: ۲۳۱). براساس اصل موازنه قوا، سازوکار بقا، اجتماع دولت‌ها یا دولت‌های منفرد را وادار به مقابله با تمرکز و انباشت قدرت می‌کند. این امر موازنه قوا را به‌عنوان یک پوشش بنیادین سیاست بین‌الملل مطرح می‌کند که بازتولید اجتماع دولت‌ها و افزایش بقای واحدها را میسر می‌سازد (چگینی‌زاده، ۱۳۹۲: ۲۳۲).

توازن قوا به معنای توازن بین دولت‌ها است که واقع‌گرایان تاریخی آن را حاصل دیپلماسی (موازنه ایجابی) می‌دانند، درحالی‌که واقع‌گرایان ساختاری معتقدند، این نظام به سمت توازن، تمایل طبیعی دارد (تصادفی) (بیلیس و دیگران، ۱۳۸۳: ۳۶۲). از دیدگاه رویکرد نخست، توازن قدرت شامل استراتژی کشور برای رویارویی با سایر کشورها است که به صورت هدفمند و عامدانه به کار بسته می‌شود؛ بنابراین موازنه قدرت یک نتیجه خودبه‌خودی نیست، اما از دیدگاه رویکرد دوم، توازن قدرت به نتیجه ناخودآگاه برهم خوردن تعادل در یک سیستم پویا اشاره دارد. این دیدگاه، سرچشمه در قانون سوم ترمودینامیک دارد که می‌گوید: «هنگامی که انرژی یک سیستم به کمترین میزان خود میل می‌کند، آنتروپی در آن به میزان قابل چشم‌پوشی ای می‌رسد». در ایده سیاسی موازنه قوا، حداقل انرژی در سیستم به میزان قدرتی مربوط است که یک کشور می‌تواند برای تغییر دادن سیستم بین‌الملل به کار گیرد؛ در صورتی که این مقدار قدرت با قدرت‌های هم‌تراز متوازن شود، آنتروپی و یا بی‌نظمی ناشی از برهم خوردن استقلال کشورها، کاهش یافته و سیستم، متعادل می‌شود. این دیدگاه درباره توازن قدرت که یک نگرش کل‌نگر را دنبال می‌کند، موازنه را از طریق نتایج آن ارزیابی می‌کند و نه اراده به ایجاد موازنه. به هر روی، اگرچه توازن قوا، توزیع برابر قدرت را مشخص می‌کند، اما درعین حال می‌تواند بیان‌کننده توزیع نابرابر یا حتی نامشخص قدرت باشد (فرای و آهیگن، ۱۳۹۰: ۱۰۳).

باین حال، موازنه قوا به‌مثابه یک الگوی رفتاری، حاکی از نوعی کنشگری در درون نظام است که براساس آن، مجموعه بازیگران تلاش می‌کنند از طریق افزایش قدرت، اتحاد و ائتلاف، یا بازیگری استراتژیک، امکان‌پیدایی یک قدرت فائقه و برتر را از بین ببرند. به نظر ریمون آرون، موازنه قوا می‌تواند در قالب قطب‌بندی‌های

مختلف دوقطبی و یا چندقطبی ظاهر شود. نوع تعادل موجود در نظام دوقطبی و یا چندقطبی متفاوت است. در نظام دوقطبی، هر بازیگر اصلی سعی دارد از بی‌دفاع ماندن خود در مقابل رقیب، جلوگیری کند، اما در نظام چندقطبی، چنانچه فزونی نیروی یک قدرت، تعادل را بر هم بزند، بازیگران برای حفظ خود می‌توانند اردوگاه جدیدی برای سد کردن قدرت یادشده ایجاد کنند (Aron, 1967: 16).

در موازنه قوا به‌عنوان الگوی رفتاری مدیریت بحران‌های بین‌المللی، قدرت‌های بزرگ برآنند که با «تهدید» و «مانورهای نمادین» که نشانه‌هایی از جنگ را در خود دارد، بدون وارد شدن به یک جنگ عملی، منافع خود را پیش ببرند. ویژگی اصلی این نوع رفتار که «تدبیر موفقیت‌آمیز» بحران را در پی دارد، «خویشترداری» است. «اراده» و «احتیاط»، دو ویژگی این الگوی رفتاری هستند. ارادی بودن رفتار مبتنی بر خویشترداری به‌معنی اعمال تهدیدها و کنش‌های سیاسی است، درحالی‌که احتیاطی بودن این الگوی رفتاری در پیشنهادها و توافق‌های سازشکارانه تجلی می‌یابد. به‌عبارت دیگر، در رفتار مبتنی بر خویشترداری از یک سو، بازیگران، امکانات و قابلیت‌های خود را به‌صورت ارادی در راستای دستیابی به اهداف موردنظر در قالب تهدید، مانورهای نمادین، و جنگ به‌کار می‌گیرند و از سوی دیگر، اعتقاد دارند و تلاش می‌کنند که منازعه به آستانه برهم خوردن ارزش‌های بنیادین رقیب نرسد. این الگوی رفتاری، متضمن آمادگی برای استفاده از زور است، اما این آمادگی در راستای چانه‌زنی سیاسی به‌کار گرفته می‌شود (میلر، ۱۳۷۶: ۵۹).

چانه‌زنی به‌شکل اقدامات فیزیکی و لفظی خواهد بود. در صورت عدم وقوع خشونت، برای وادار کردن طرف‌های مقابل به تسلیم یا دست‌کم، مصالحه، شیوه‌های دیگری به‌جز جنگ به‌کار گرفته خواهد شد. آنها منابع خود را بسیج کرده و یا نیروهای مسلح را به حالت آماده‌باش درمی‌آورند و رزمایش‌های آشکاری انجام می‌دهند یا در صورت ضرورت، به تهدید استفاده از خشونت متوسل می‌شوند (برچر، ۱۳۸۳: ۱۲۲). در رفتار مبتنی بر خویشترداری، «منطق دیپلماتیک» حاکم است. قواعد ضمنی حاکم بر این الگو «تفاهم‌های ناگفته و نانوشته» است. این قواعد، آستانه مشروعیت سیاست‌ها را تعیین و زمینه مدارا یا تساهل را فراهم می‌کنند. بحران موشکی کوبا، بحران برلین، و بحران‌های خاورمیانه در دوران جنگ

سرد، نمونه‌هایی از الگوی رفتاری مبتنی بر خویشتن‌داری قدرت‌های بزرگ هستند (میلر، ۱۳۷۶: ۵۹).

به‌علاوه، در موازنه قوا، الگوی رفتاری قدرت‌ها براساس نوعی «منطق قدرت» بنیان نهاده شده است. این نکته نباید موجب برداشت اشتباه در مورد به‌کارگیری قدرت سخت در رفتار دولت‌ها شود، زیرا با تحول در مفهوم قدرت، شیوه‌های رفتاری مبتنی بر قدرت دولت‌ها نیز تحول یافته است؛ به این معنا که ماهیت قدرت، تحول یافته و از حوزه‌های صرفاً سخت‌افزاری و نظامی، به حوزه‌های نرم‌افزاری و هوشمند مبتنی بر اقتصاد، ارتباطات، دیپلماسی و سیاست عمومی گسترش یافته است؛ از این رو، با توجه به تغییر در ماهیت قدرت، درک دولت‌ها از معیارها و ملاک‌های قدرت نیز تغییر کرده است. این عامل، منجر به گسترش منطق محدود قدرت در موازنه قوای سنتی به شکل جدیدی شده است که در آن هرگونه افزایش توانایی و قابلیت در حوزه‌های یادشده، به معنای برهم زدن موازنه است. لذا با تحول در درک دولت‌ها از قدرت، الگوی رفتاری آنها نیز تغییر کرده است. «موازنه قدرت به‌مثابه موازنه قوا تنها یک راهبرد را در برابر قدرت روبه‌افزایش یک بازیگر یا قدرت هژمونیک می‌پذیرد و آن، ایجاد موازنه در برابر قدرت هژمونیک یا قدرت روبه‌گسترش یکی از طرف‌ها است» (عبداله‌خانی، ۱۳۸۹: ۳۹۹).

در الگوی موازنه قوا، قدرت‌ها در واکنش به بحران‌ها، به سمت اقدام منفردانه و جمعی علیه وضع بحرانی حرکت می‌کنند؛ از همین رو، شاهد ایجاد الگوهای رفتاری متفاوتی در نظام موازنه قوا هستیم. منطق بحران در نظام موازنه قوا مبتنی بر جابجایی در توزیع توانمندی قدرت‌ها است. در اینجا بحران، اشاره به افزایش قدرت یک بازیگر و کاهش قدرت سایر بازیگران دارد. قدرت‌ها به تناسب اینکه بحران، چه تأثیری بر موازنه قوای بین آنها دارد، اقدام به کنشگری و یا مدیریت آن، بنا بر ملاحظات خود مبنی بر حفظ موازنه قوا می‌کنند. در مقابل این نوع از کنشگری، قدرت یا قدرت‌هایی که در صدد برهم زدن موازنه قوا هستند، تلاش می‌کنند مدیریت بحران را به سمت وسویی خلاف موازنه قوا بکشانند و نیز در پی گسترش قدرت و فائق کردن خود به‌عنوان قدرت برتر هستند؛ به‌عنوان نمونه، در بحران کوزوو بین اتحادیه اروپا و روسیه، بحرانی از جنس موازنه قوا شکل گرفته بود. به

این معنا که با خروج کوزوو از دایره امنیتی روسیه، موازنه قوا به نفع اتحادیه اروپا تغییر کرد. همچنین در بحران اخیر اوکراین، با قدرت‌گیری غرب‌گرایان، موازنه قوا علیه نظام امنیتی روسیه دستخوش تحول شد؛ از همین رو روسیه به تناسب قدرت و توانمندی خود تلاش می‌کند این بحران را مدیریت کند و یا پاسخی تهاجمی به افزایش قدرت اتحادیه اروپا بدهد.

از لحاظ تاریخی، دو مدل برای رفتارهای موازنه‌ای وجود داشته است: «مدل انگلیسی» که مظهر آن پالمستون دیزرائیلی است؛ و «مدل آلمانی» که مظهر آن صدراعظم آهنین، اتوفن بیسمارک است. رویکرد موازنه‌ای انگلیسی به گونه‌ای بود که پیش از دخالت، باید صبر پیشه می‌شد تا اینکه «توازن قوا مورد تهدید مستقیم» قرار گیرد، و سپس تقریباً باید همیشه از طرف ضعیف‌تر حمایت می‌شد. رویکرد بیسمارک، عبارت از توسل به ایجاد روابط نزدیک با تعداد هرچه بیشتر از طرف‌ها بود تا اینکه از بروز چالش‌ها جلوگیری شود، و این کار از طریق «ایجاد نظام‌های اتحاد اعم و اخص من‌وجه»، و با استفاده از نفوذ به دست آمده برای تعدیل ادعاهای رقبا انجام می‌شد (کیسینجر (جلد دوم)، ۱۳۷۸: ۶۱۲-۶۱۱). یکی از اصول کلی در موازنه پالمستونی این بود که تغییراتی که کشورهای خارجی تصمیم دارند در قانون اساسی و شکل دولت خود ایجاد کنند، تغییراتی هستند که به انگلیس ربطی ندارند تا با زور اسلحه در آنها دخالت کند، اما تلاش یک کشور برای تسخیر سرزمینی که به کشور دیگری تعلق دارد، و اختصاص آن به خود، موضوع متفاوتی است، زیرا چنین تلاشی به اختلال در موازنه قوای موجود می‌انجامد و با تغییر قدرت نسبی کشورها می‌تواند خطری برای قدرت‌های دیگر به وجود آورد؛ بنابراین دولت بریتانیا در مقابله با چنین فعالیت‌هایی خود را کاملاً آزاد می‌داند (کیسینجر (جلد اول)، ۱۳۷۸: ۱۷۰). اصل ثابت، حمایت از موازنه قوا بود که در کل به معنای حمایت از ضعیف در مقابل قدرتمند بود. هدف بیسمارک این بود که به هیچ قدرتی به جز فرانسه - فرصت پیوستن به هیچ اتحادی را علیه آلمان ندهد (کیسینجر (جلد اول)، ۱۳۷۸: ۲۴۰).

۲-۲. مدیریت بحران مبتنی بر الگوی یکجانبه‌گرایی

در نظم مبتنی بر «نظام تک‌خطی»^۱، آرایش سیاسی قدرت برخلاف نظام موازنه قوا، «هرمی» و «سلسله‌مراتبی آنارشیک» است؛ به این معنا که در نظام بین‌الملل، یک قدرت فائده و برتر از سایر قدرت‌ها، اقدام به انتشار احکام و قواعد نظام بین‌المللی براساس منطق قدرت و هنجارهای خویش می‌کند. جریان قدرت، برخلاف موازنه قوا که بیشتر شبیه یک بازی «رفت‌وبرگشتی» میان دو یا چند بازیگر بود، در الگوی تک‌خطی از نقطه بالای هرم به سمت قاعده حرکت می‌کند. در این مدل، شاهد رفت‌وبرگشت حرکت‌ها نیستیم، بلکه نظام توزیع و تعیین قواعد و احکام از سمت قدرت فائده به نقاط و مکان فرودست نظام جریان دارد. در این نظام، ارتباط میان بازیگران، سلسله‌مراتبی و مبتنی بر بنیادهای قدرت محور است.

در نظام تک‌خطی، قدرت برتر به قدرتی امپریالیستی، زورگو و سلطه‌طلب تبدیل خواهد شد. در این نوع از نظام، قدرت برتر با زور و اجبار، سلطه خود را تداوم می‌بخشد و زیردستان و بازیگران تابع، از وضعیت خود ناراضی هستند و برای تغییر این وضعیت تلاش می‌کنند، اما از قابلیت‌ها و ظرفیت‌های کافی برای این منظور برخوردار نیستند (عبداله‌خانی، ۱۳۸۹: ۴۳۵)؛ بنابراین در نظام تک‌خطی، هیچ «دولت منفرد» دیگری به اندازه‌ای قوی نیست که بتواند علیه قدرت برتر اقدام به موازنه کند. در نتیجه، قدرت برتر در مقایسه با دیگر قدرت‌ها از امنیت بیشتری برخوردار است، قادر به تعیین نتیجه بسیاری از مسائل بین‌المللی است و شانس زیادی برای کنترل رفتار دیگران دارد (جمشیدی، ۱۳۸۶: ۷۸۹-۷۸۸). این نوع از نظام، تقریباً در انتهای طیف نظام هم‌مونیک قرار دارد و بیش از هرچیز بر استیلا تکیه دارد (عبداله‌خانی، ۱۳۸۹: ۴۳۵).

نظام تک‌خطی، ایجادکننده نظام سلسله‌مراتبی و انقیاد است، اما تا تشکیل دولت و حکومت جهانی، نظم آن سلسله‌مراتبی از نوع آنارشیک است؛ به این معنا که قدرت برتر مانند امپراطوری، توان ضمیمه کردن کشورهای دیگر به خود را ندارد. در نظام تک‌خطی، رابطه میان قدرت برتر و زیردستانش، از جنس «اتحاد» نیست، بلکه ابرقدرت

به زیردستان خود ضمانت‌های امنیتی می‌دهد؛ مانند معامله امریکا با ژاپن و آلمان. اما ارائه ضمانت‌های امنیتی، مبتنی بر قبول نظام سلسله‌مراتبی است. به این ترتیب، درحالی‌که وظیفه قدرت برتر، تدوین و اعمال قوانین نظم سلسله‌مراتبی است، خودش ملزم به رعایت این قوانین نیست. کشورهای زیردست، منطق اعمال قدرت توسط قدرت برتر را پذیرفته و آن را مسلم فرض می‌کنند؛ بنابراین، در این رویکرد، هیچ چیزی درباره حقوق دیگر کشورها و یا مشروعیت قدرت برتر مطرح نمی‌شود. این منطق یادآور این جمله معروف است که «قدرتمند آنچه را می‌تواند و ضعیف، آنچه را باید، انجام می‌دهد» (جمشیدی، ۱۳۸۶: ۸۰۰-۷۹۹).

در نظام تک‌خطی، منطق نظام با وجود سلسله‌مراتبی بودن - به دلیل عدم تشکیل دولت جهانی موردنظر والتز، آنارشیک است. به این ترتیب، قدرت‌های کوچک‌تر و زیردست همواره به دنبال ایجاد موازنه علیه قدرت مسلط هستند. در این نظام، نظم از حالت آنارشی مطلق خارج می‌شود و به دلیل وجود سلسله‌مراتب قدرت، به حالتی از آنارشی حداقلی نزدیک می‌شود. مهم‌ترین مسئله در نظام تک‌خطی، بررسی پیامدهای فاصله شدید قدرت دولت‌ها بر پایداری این نظام است؛ به این معنا که قدرت برتر این نظام، همواره نگران موازنه قدرتش توسط قدرت‌های کوچک‌تر است؛ زیرا قدرت برتر نظام تک‌خطی هنوز در برابر ائتلاف قدرت‌های زیردست، برای ایجاد موازنه در برابر آن، از ایمنی کامل برخوردار نیست. درعین حال، توانمندی بسیار زیاد قدرت برتر در نظام تک‌خطی، مانع جدی شکل دادن به هر «ائتلاف موازنه‌ساز» است.

الگوی رفتاری «یکجانبه‌گرا» از طریق تحمیل اراده، عموماً به صورت «سلطه‌گرایانه» و «انحصارگرا» ظاهر می‌شود؛ یعنی بازیگر قدرتمند، قدرت خود را در مقابل کشورهای کوچک‌تر به کار می‌گیرد و درصدد تابع کردن بازیگران دیگر است؛ بنابراین در این شکل از نظام، قدرت برتر به تنهایی بحران‌ها را رهبری و مدیریت می‌کند و دیگر بازیگران، همچون تابعان در مقابل آن عمل می‌کنند. قدرت برتر در این نوع نظم، بازیگری فعال، بلامنازع و انحصارگرا در سطح سیستم است. در این الگوی رفتاری، قدرت برتر برای دستیابی به اهداف خود، اقدام به استفاده از تهدید و درنهایت زور علیه منافع امنیتی و استراتژیک دیگر قدرت‌ها می‌کند. منطق

حاکم بر این الگوی رفتاری، ضمن اینکه ابزارها و رویه‌های روانشناسی و دیپلماتیک کنار گذاشته می‌شود، «منطق میلیتاریسم» است (میلر، ۱۳۷۶: ۵۸).

در این الگو، قدرت برتر به‌مثابه بازیگری که مدیریت نظام را برعهده دارد، نقش‌آفرینی می‌کند. لزوماً این قدرت برتر درصدد حذف و سرکوب بحران‌های بین‌المللی نیست، بلکه به‌منظور حفظ و ارتقای قدرت خویش از دو منظر با بحران‌های بین‌المللی برخورد می‌کند: نخست، بحران‌هایی که «بر» ساختار هستند؛ در این نوع بحران‌ها، قدرت برتر «پاسخی تمام‌عیار و قاطعانه» به بازیگران و محیط بحران می‌دهد؛ «این الگوی رفتاری به‌لحاظ استفاده سریع از زور، به الگوی رفتار تهاجمی نزدیک است»؛ دوم، بحران‌هایی که «در» ساختار و نه بر ساختار هستند؛ قدرت برتر در این نوع بحران‌ها معمولاً براساس اینکه این بحران‌ها موجب ایجاد چالش و ارتقای قدرت برای وی می‌شوند، پاسخ‌های متفاوتی بروز می‌دهد. در بحران‌هایی که موجب ایجاد چالش می‌شوند، قدرت برتر پاسخی ارائه می‌دهد که از «حذف و محو» کردن بحران تا مدیریت آن به‌معنای «تداوم» یا «سمت‌وسو» دادن به بحران در راستای ملاحظات خویش امتداد دارد. در بحران‌هایی که زمینه‌ساز ارتقای توان قدرت برتر شوند، تلاش می‌کند بحران موجود را به‌سمت نهادسازی موازی با جایگاه و موقعیت برتر قدرت خود هدایت کند. از این منظر، اگر بحران‌های بین‌المللی را به‌مثابه روندهای تغییر و دگرگونی در همه سطوح سیستم تعریف کنیم، قدرت برتر در این روند در پی نوعی «تغییر باثبات» (به‌گفته تونی بلر) است؛ به این معنا که تغییر باثبات، لزوماً ساختار سیستم را مختل نمی‌کند و همچنین به موقعیت برتر قدرت برتر نه‌تنها خدشه‌ای وارد نمی‌سازد، بلکه به استحکام و ثبات آن می‌افزاید.

در این الگوی رفتاری، نوع پاسخ قدرت برتر به بحران‌ها، به رفتار و موضع‌گیری قدرت‌های مدعی نیز بستگی دارد؛ به این معنا که موضع‌گیری متضاد قدرت‌های مدعی در برابر قدرت برتر می‌تواند فضای مدیریت بحران را تیره و نامشخص کند. در این موارد، مدیریت بحران، عرصه‌ای میدانی و در عمل خواهد بود. در این حالت، متغیرهای تأثیرگذار فراوانی وارد می‌شوند که ممکن است امکان آنچه «اشراف تمام‌عیار» نامیده می‌شود را از قدرت برتر بستانند.

تلاش قدرت‌های بزرگ برای بیشینه‌سازی قدرت و حفظ برتری در سیستم بین‌الملل برحسب «سیاست قدرت‌محور»، موجب در پیش گرفتن سیاست‌های «توسعه‌طلبانه» و «استراتژی‌های نظامی تهاجمی» می‌شود. این الگوی رفتاری، موجب بروز رفتاری تهاجمی در قالب جنگ‌های ارادی و ازپیش‌تعیین‌شده می‌شود. در این الگوی رفتاری، یک ابرقدرت در نظام بین‌الملل یا یک ابرقدرت در زیرسیستم منطقه‌ای، برای دستیابی به اهداف خود، مبادرت به استفاده از تهدید و درنهایت زور عریان علیه منافع امنیتی و استراتژیک دیگر قدرت‌ها می‌کند. تلاش قدرت‌های بزرگ در مراحل مختلف تاریخ برای پی افکندن هژمونی در سیستم بین‌الملل، نمونه‌هایی از این الگوی رفتاری است. جنگ‌های ناپلئون و هیتلر در سطح نظام بین‌الملل و تهاجم‌های عراق علیه ایران (۱۹۸۰) و کویت (۱۹۹۰) در سطح منطقه‌ای، حمله عربستان به یمن، و ضمیمه کردن کریمه توسط روسیه در بحران اوکراین، ازجمله نمونه‌های عینی این الگوی رفتاری هستند. بدیهی است که رفتار تهاجمی همواره در راستای تغییر وضع موجود انجام می‌شود (میلر، ۱۳۷۶: ۵۸).

۳-۲. مدیریت بحران مبتنی بر الگوی نهادگرایی

به‌منظور درک این رویکرد، لازم است درکی از مفهوم «نهاد» داشته باشیم. در واقع در اینجا می‌خواهیم به این درک برسیم که منازعات در چه فرایندی قرار می‌گیرند که امکان همکاری بر سر آنها به‌منظور رسیدن به یک «اجماع» نهایی به‌وجود می‌آید. از این منظر، «نهاد» به‌معنی ایجاد سیستمی است که در آن امکان چیره شدن بر تضادها و ناهمگونی‌ها براساس «قاعدۀ همکاری» فراهم می‌شود. به بیانی دیگر، نهادها می‌توانند «ساختار تلافی» را تغییر دهند و راه را برای «همکاری» باز کنند (رنگر، ۱۳۸۲: ۲۵۴). الگوی نهادگرایی، ریشه در نظریه جامعه بین‌الملل دارد. این نظریه که ماهیتاً به «سنت گروسیوسی» روابط بین‌الملل برمی‌گردد، در سال‌های اخیر توسط پژوهشگران انگلیسی از جمله هربرت باترفیلد، مارتین وایت، هدلی بال، و... بسط داده شده است. این رهیافت از این نظر که به همکاری میان دولت‌ها توجه دارد و بازی میان دولت‌ها را نسبتاً رقابتی و به همان اندازه مبتنی بر همکاری می‌داند، به نظریه «رژیم‌ها» نزدیک است (میلر، ۱۳۷۶: ۶۳-۶۴). این نظریه در عین پذیرش ماهیت آنارشیک روابط بین‌الملل، بر «اجتماعی»

بودن روابط و وجود اهداف و هنجارهای مشترک و همکاری میان دولت‌ها تأکید دارد (مشیرزاده، ۱۳۹۱: ۱۳۸-۱۳۷).

هدلی بال بین دو مفهوم سیستم بین‌المللی و جامعه بین‌الملل تفاوت قائل است. از دیدگاه وی، سیستم بین‌الملل، زمانی شکل می‌گیرد که دو یا چند دولت با هم «برخورد» داشته باشند و در این حالت، تعاملات دولت‌ها، عنصر اصلی محاسبات طرفین درگیر تلقی می‌شود، اما، ایده جامعه بین‌الملل بر وجود شناخت و آگاهی از ارزش‌ها و منافع مشترک متکی است. این شناخت، موجب شکل‌گیری قواعد و نهادهای مشترک می‌شود. وجود آگاهی مشترک از ارزش‌ها و منابع، موجب حفظ سیستم دولت‌های ملی، استقلال آنها و توسعه صلح و ثبات می‌گردد. فرهنگ، ارزش‌ها و ایده‌های مشترک در کنار مبانی اخلاقی فراگیر، زمینه‌ساز تعریف قواعد بین‌المللی، تکامل و توسعه نهادهای جمعی و تقویت درک منافع مشترک است. بال معتقد است که نقش قدرت‌های بزرگ در چنین فرایندی بیشتر از قدرت‌های کوچک است. وی کنسرت^۱ قدرت‌های اروپایی را مثال خوبی از ایده جامعه بین‌الملل می‌داند (Bull, 1977: 20-11).

جامعه بین‌الملل، لزوماً پشتیبان نظمی هنجاری است که مشروعیت دولت‌ها و جامعه‌ای را که آنها تشکیل داده‌اند، می‌پذیرد؛ قواعدی که هدفشان، حفظ یا توسعه نظم میان دولت‌ها است. از این منظر، نفع مشترک دولت‌ها بیشتر در همزیستی بدون ستیز و درگیری بوده است تا دستیابی به ارزش‌های مشترک؛ برای نمونه، در دوران جنگ سرد، ایالات متحده و اتحاد شوروی سابق، هر دو قواعدی را برای هدایت مناسبات متقابلشان تنظیم و بر آنها توافق کردند، ولی آنها رقبای سرسخت و سازش‌ناپذیری بودند که جز هدف مهم پرهیز از جنگ رودرو و مستقیم، که منجر به «انهدام قطعی طرفین» می‌شد، چندان هدف مشترکی نداشتند. در نتیجه، آنها قواعدی را یافتند که اجازه می‌داد، بدون ستیز مسلحانه مستقیم، در کنار هم به سر برند. قواعد جمعی، در عمل، محدودیت‌هایی را تحمیل می‌کنند که به دولت‌ها اجازه همزیستی در کنار یکدیگر را می‌دهد و این قواعد ممکن است در قالب

۱. کنسرت: نقش هدایتی ایفا شده توسط همه یا تعدادی از قدرت‌های بزرگ، مبتنی بر هنجارهایی که مورد پذیرش متقابل هستند (بیلیس، اسمیت و دیگران، ۱۳۸۳: ۱۴۱۷).

عرف، حقوق بین‌الملل موضوعه یا قواعد ناگفته متجلی شده باشد (فرای و آهیگن، ۱۳۹۰: ۱۳۷-۱۲۴).

در الگوی نهادگرایی نیز منطق رفتارها را براساس دو نوع بحران «بر» ساختار و «در» ساختار تبیین می‌کنیم. در این الگو، بحران‌های «بر» ساختار معمولاً توسط قدرت‌هایی به وجود می‌آیند که خود، عضو «باشگاه نهادی» هستند. در اینجا بازیگران بحران تلاش می‌کنند کلیت ساختار موجود را به چالش کشیده و مرزهای جدیدی از قدرت را برای خود ایجاد کنند. ولی در بحران‌های «در» ساختار، بازیگران بحران تلاش می‌کنند یک یا چند مورد از قواعد نهادی را در راستای ارتقا و گسترش قدرت خود تغییر دهند. در این نوع بحران‌ها، بازیگران بحران، ساختار را می‌پذیرند، اما آن را به اندازه کافی عادلانه نمی‌دانند. در بحران‌هایی که «در» ساختار رخ می‌دهند، قدرت‌های نهادی، جهت‌گیری مشترکی ندارند، بلکه متضاد و بنا بر ملاحظات خویش در برابر بحران‌ها موضع‌گیری می‌کنند.

بازیگران براساس ملاحظات خویش تلاش می‌کنند در دو روند «اجماع‌سازی» و «اقدام یکجانبه» به بحران‌ها پاسخ دهند. در ابتدا قدرت‌ها تلاش می‌کنند در نهاد قدرت به اجماعی متناسب با اهداف خود دست یابند و چنانچه نتوانند در این راستا به اهداف خود نزدیک شوند، تلاش می‌کنند به‌طور یکجانبه و خارج از نهاد قدرت، اهداف خود را پیگیری کنند. به این ترتیب، در این الگو مسئله «مشروعیت» پیش می‌آید. چنانچه بازیگران بحران بتوانند نظر موافق اعضای نهاد قدرت را جلب کنند، دارای «مشروعیت اقدام» علیه بحران خواهند بود و در صورتی که این اجماع میان اعضای نهاد صورت نگیرد، بازیگران بحران با «مشکل مشروعیت اقدام» روبه‌رو خواهند بود. می‌توان مسئله «مشروعیت اقدام» را اصلی‌ترین تفاوت الگوی نهادی با سایر الگوها دانست. واکنش بین‌المللی به بحران لیبی، مصداق الگوی نهادگرایی است.

الگوی رفتاری نهادگرایی، بر رفتار «مسئولانه و قاعده‌مند» مبتنی است که زمینه را برای «تدبیر صریح» بحران‌ها، جلوگیری از آن و درنهایت، پایان دادن به درگیری‌ها و بحران‌ها، فراهم می‌کند. در این الگو، قدرت‌های بزرگ، کمتر پیگیری منافع انحصاری خود هستند، بلکه آگاهانه درصدد پرهیز از جنگ و محدود کردن

دامنه درگیری‌ها و بحران‌ها می‌باشند. آنها ضمن همکاری و برقراری ارتباط دوسویه، به‌طور مشترک با اعمال فشار بر کشورهای تابع خود، به درگیری‌ها پایان می‌دهند. قدرت‌های بزرگ به‌صراحت، وفاداری خود را به هنجارها و قواعد جهانی از جمله استقلال و تمامیت ارضی کشورهای کوچک و حل مسالمت‌آمیز اختلاف‌ها اعلام می‌دارند. آنها قواعد و هنجارهای جهانی را علیه متجاوز و برهمنزنده وضع موجود، اعمال می‌کنند. این الگوی رفتاری با نظریه‌های «امنیت جمعی» و «کنسرت» قدرت‌های بزرگ، همخوانی دارد. در رفتار مسئولانه و قاعده‌مند، همانند رفتار مبتنی بر خویشن‌داری، هدف، تدبیر بحران‌ها و پایان دادن به درگیری‌ها است، اما در حالی که «صراحت» در رفتار مسئولانه بیشتر است، رفتار مبتنی بر خویشن‌داری، بیشتر متکی بر قواعد «ضمنی» است. در الگوی رفتاری مسئولانه، قدرت‌های بزرگ با صراحت و به‌طور دوجانبه، برحسب ارتباط مستقیم و دوستی و آگاهی از منافع و ارزش‌های مشترک، علیه متجاوز اقدام می‌کنند (میلر، ۱۳۷۶: ۶۰-۵۹).

در این رویکرد، بر نقش نهادهای بین‌المللی تأکید می‌شود. طرفداران این رویکرد بر این نظر هستند که بسیاری از اموری را که دولت‌ها توان انجام آن را ندارند، می‌توان به نهادها واگذار کرد (قوام، ۱۳۹۳: ۷۰)؛ از همین رو، آرایش سیاسی قدرت در این نظریه بر این اساس است که قدرت‌های برتر، حول مفاهیم، هنجارها، قواعد و ارزش‌های مشترک و تعریف‌شده گرد هم آمده و براساس این دستورکار تلاش می‌کنند بر سر منافع متضاد، چانه‌زنی کنند. همچنین در این الگو شاهد «اقدام مشترک» برای مدیریت بحران‌ها، با این سازوکار هستیم که قدرت‌ها با به اجماع رسیدن بر سر اهداف مشترک، به اقدام مشترک در چارچوب نهادی مبادرت می‌ورزند. جایگاه محوری قواعد در اینجا برجسته است و مدیریت، تنها حق ویژه و امتیاز کشورهای عمده و بزرگ نبوده و اقدامات آنها باید از موافقت و تأیید جمعی نیز برخوردار باشد (لیک و مورگان، ۱۳۹۲: ۶۲).

ضعف الگوی نهادگرایی این است که منافع دولت‌ها به‌ندرت یک‌شکل شده و امنیت، یکپارچه نیست؛ بنابراین اعضای یک نظام نهادمحور به احتمال بیشتر، در مورد عدم تحرک به توافق می‌رسند تا اقدام مشترک؛ آنها یا در مورد اصول کلی آشکار هم‌نظر خواهند بود، یا شاهد گریز قدرتمندترین عضو آن، که بیشترین امنیت و بنابراین کمترین

نیاز به این سیستم را احساس می‌کند، خواهند بود (کیسینجر (جلد اول)، ۱۳۷۸: ۱۶۲)؛ بنابراین الگوی نهادگرایی با مشکل جدی «اعتبار» و «توانایی» روبه‌رو است.

۴-۲. مدیریت بحران مبتنی بر الگوی ائتلاف‌گرایی

از آنجاکه ائتلاف، نوعی از رفتار است که ممکن است در تمام نظام‌هایی که در یک نظم آنارشیک شکل می‌گیرند به‌وقوع بپیوندد، متضمن یک نظام یا نظم خاص نیست. کشورها در نظام آنارشیک، دشمنان و دوستان دائمی ندارند، بلکه تنها منافع آنهاست که دائمی است. به‌این‌ترتیب، اتحادها و ائتلاف‌ها به‌سبب مجموعه‌ای از منافع کشورها بروز می‌کنند؛ این منافع ممکن است مکمل، موازی یا مشترک باشند، اما دستیابی به آنها نیازمند هماهنگی میان کشورهاست. در این الگو گروهی از دولت‌ها، از طریق اتحاد و ائتلاف، تعهداتی را در قبال یکدیگر می‌پذیرند. این دولت‌ها احساس می‌کنند که بدون پذیرفتن برخی تعهدات، قادر به مقابله با تهدیدهای خارجی یا دفاع از منافع ملی خود نخواهند بود (قوام، ۱۳۹۳: ۷۱-۷۰)؛ بنابراین، بازیگران بنا به خواست مشترک و نیز بنابر معیار قدرت، وارد یک الگوی ائتلافی می‌شوند. دولت‌ها برای کسب منافع و امکانات بیشتر، آسیب‌پذیری کمتر، و کاهش هزینه‌های نظامی، به ائتلاف‌ها می‌پیوندند.

این الگو نشان‌دهندهٔ تجمع قدرت‌ها بر سر اهداف مشخص در زمان‌های معین است. قدرت‌ها در زمانی آرایش به خود می‌گیرند که بخواهند در راستای هدفی مشخص از جمله ارتقای قدرت خویش، سرکوب قدرت‌های مهاجم، و پاسخ به بحران‌های خاص عمل کنند. در اینجا همسویی قدرت‌ها تنها براساس ملاحظات عملی و منافع مشترک است، هیچ‌گونه قاعده‌ازپیش‌تعیین‌شده‌ای در آرایش سیاسی دولت‌ها وجود ندارد و تنها قاعده، کسب، حفظ، و ارتقای قدرت است که هر کشوری تلاش می‌کند بنابر گستره توانایی‌ها و نیز اقدامات، بر آن بیفزاید.

در این رویکرد نیز چنانچه بخواهیم به بحران‌ها اشاره کنیم، می‌توان دوگانه «بر» ساختار و «در» ساختار را این‌گونه تبیین کرد که در بحران‌های «بر» ساختار، قدرت یا قدرت‌هایی تلاش می‌کنند بر سایر قدرت‌ها برتری یافته و سپس اقدام به ایجاد احکام و نهادهای مشروعیت‌ساز کنند. در اینجا قدرت‌های مخالف وضع

موجود، علیه ساختار اقدام می‌کنند و درصدد ایجاد ساختار نوینی هستند و قدرت‌های مقابله‌گر نیز لزوماً به‌دنبال حفظ نظم موجود نیستند، بلکه ابتدا در پی سرکوب قدرت متخاصم و سپس تغییر دادن موقعیت خویش از یک نقطه به نقطه دیگر هستند. در بحران‌های «در» ساختار، قدرت‌ها تلاش می‌کنند با ایجاد ائتلاف به‌منظور کاهش هزینه‌های خود، برای مهار و مدیریت بحران اقدام کنند.

مدیریت بحران از طریق کنسرت، که در الگوی نهادمحور به آن اشاره شد، نیازمند وجود «تمامی» قدرت‌های بزرگ است، اما مدیریت از طریق ائتلاف، «بخشی» از قدرت‌های بزرگ را درگیر می‌کند. الگوی ائتلاف‌محور منجر به رفتاری چندجانبه‌گرایانه مبتنی بر جنگ‌های ارادی و ازپیش‌تعیین‌شده می‌شود. این الگو، زمینه را برای تدبیر «صریح» بحران‌ها توسط نیروهای ائتلاف، فراهم می‌کند. اما صراحت در تدبیر، به‌معنای مدیریت و حل‌وفصل و پایان بحران نیست، بلکه متناسب با میزان قدرت ائتلاف و دیگر قدرت‌های مخالف با ائتلاف، میزان صراحت آن متغیر است (مانند ائتلاف بین‌المللی برای حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ و ائتلاف عربستان برای حمله به یمن).

پیش‌فرض این الگو این است که قدرت‌های بزرگ برای جلوگیری از تحمیل هزینه‌های هنگفت رفتار تهاجمی یکجانبه‌گرایانه، درصدد ایجاد ائتلاف در میان بازیگران ذی‌نفع در بحران هستند. ائتلاف‌گرایی، مبتنی بر جلوه‌هایی از توازن سیاسی و توازن نظامی-استراتژیک است. لازم به ذکر است، از آنجاکه قدرت‌های بزرگ درصدد سرشکن کردن هزینه‌های جنگ هستند و سعی دارند با صرف کمترین هزینه، بیشترین سود را کسب کنند، ممکن است این مسئله منجر به نوعی «احاله مسئولیت» قدرت‌های بزرگ به یکدیگر شود.

الگوی رفتاری دولت‌ها در رویارویی با بحران، براساس اینکه بحران چه تهدیدها و فرصت‌هایی را برای هریک از دولت‌ها ایجاد می‌کند، متفاوت است. در این الگو، بازیگران بحران تلاش می‌کنند از طریق ائتلاف و همراه کردن قدرت‌های دیگر، به محیط بحران واکنش نشان دهند. در این شرایط، قدرت‌های بزرگ از دو بعد در برابر بحران، واکنش نشان می‌دهند. نخست، تلاش می‌کنند از دور و به‌طور غیرمستقیم میدان بحران را مدیریت کنند که در این حالت، پدیده‌ای شکل می‌گیرد که به آن «جنگ

نیابتی» می‌گویند. در اینجا قدرت بزرگ تلاش می‌کند با به‌کارگیری بازیگران جایگزین به اهداف خود نزدیک شود. منطق جنگ‌های نیابتی در الگوی ائتلافی، معمولاً به‌دلیل پایین بودن هزینه‌ها، عدم فرسایش قدرت بزرگ و همچنین به‌سبب کاهش حساسیت قدرت‌های رقیب بازیگر اصلی، توجیه می‌شود. در حالت دوم، چنانچه قدرت بزرگ، اهداف حیاتی خود را در مخاطره ببیند، تلاش می‌کند ابتدا با جلب قدرت‌های رقیب، اقدام به کنش در میدان بحران کند و چنانچه قادر به ایجاد ائتلاف نباشد، به‌صورت یکجانبه به بحران واکنش نشان می‌دهد. در واقع، منطق تضاد و تعارض در این الگو از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد و زمینه‌های بروز آشوب در سیستم، به‌وجود می‌آید.

۳. الگوی مدیریت بحران در نظام تک-چندقطبی

از نظر ساختاری، واکنش به بحران‌ها در هر نظامی برخاسته و برساخته از نوع آرایش سیاسی آن نظام است؛ به این معنا که چگونگی ظهور بحران‌ها و نیز شیوه پاسخ‌گویی و مدیریت آنها، متأثر از آرایش سیاسی نظام‌ها است. در عرصه نظام داخلی، به‌دلیل ساختار نظام‌مند و سلسله‌مراتبی، مدیریت از طریق نهادها انجام می‌شود، اما در عرصه بین‌الملل، به‌دلیل وجود ساختار آنارشیک، نوع مدیریت به نوع نظام بین‌المللی بستگی دارد؛ از همین‌رو والتز می‌گوید: «ساختار، واحدها را وادار می‌کند که به شیوه خاصی عمل کنند» (والتز، ۱۳۹۲: ۹۵).

فروپاشی شوروی، تحولی اساسی در ساختار توزیع قدرت در نظام بین‌الملل به‌وجود آورد، اما ماهیت نظام بین‌الملل، استمرار قواعد گذشته بود؛ به‌عبارت دیگر، فروپاشی شوروی، تغییری در درون نظام بین‌الملل بود، نه تغییر خود نظام (سیستم همچنان آنارشیک است نه سلسله‌مراتبی)، و از آنجاکه ماهیت نظام بین‌الملل، از جمله آنارشیک بودن، بقا، دولت‌محوری و قدرت‌محوری آن، فرو نپاشیده و تغییر نکرده است، پس این به آن معناست که تغییرات قابل‌توجهی در رفتار قدرت‌های بزرگ به‌وجود نیامده است؛ از همین‌رو، تغییری در ماهیت مدیریت بحران‌ها به‌وجود نیامده و بحران‌ها هنوز براساس رهیافت موازنه قوا که حاصل جبری رقابت میان دولت‌ها است، مدیریت می‌شوند، زیرا براساس دیدگاه والتز، سیاست توازن هرگاه که «دو» و «فقط دو» پیش‌نیاز وجود داشته باشد، به جریان خواهد افتاد؛ نخست اینکه نظم موردنظر، آنارشیک باشد و دوم اینکه

واحدها دغدغه ماندگاری خود را در سر داشته باشند (والترز، ۱۳۹۲: ۱۹۵).

به‌هرحال، کشورها هنوز هم از یکدیگر می‌ترسند و در پی کسب قدرت بر ضد یکدیگر هستند، زیرا آنا‌رشی بین‌المللی، یعنی نیروی محرکه‌ای که در پس رفتار قدرت‌های بزرگ قرار دارد، با پایان یافتن جنگ سرد، تغییر نکرده است. کشورها هنوز بازیگران اصلی جهان سیاست هستند و هنوز هم هیچ نگرانی بالای سرشان وجود ندارند. بی‌تردید، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تغییری بنیادین در نحوه توزیع قدرت در جهان ایجاد کرد، اما هیچ تغییری در ساختار آنا‌رشیکی سیستم ایجاد نشد و بدون وقوع چنین تغییر اساسی‌ای، نمی‌توان انتظار داشت که قدرت‌های بزرگ در قرن جدید به روشی متفاوت از قرن‌های پیشین رفتار کنند (مرشایمر، ۱۳۸۸: ۳۸۲). کشورها هنوز به‌دلیل وجود رقابت در صحنه سیاست بین‌الملل برای دستیابی به «امنیت» بیشتر و حفظ «بقا» دست به توازن قدرت می‌زنند. در مقابل تهدیدهای بین‌المللی و بحران‌ها، اگر کشورها امیدوار باشند که با ارتقای توانایی‌های داخلی (موازنه درونی) یا تشکیل ائتلاف‌های بین‌المللی (موازنه بیرونی) قادر خواهند بود به امنیت بیشتر و بقا دست یابند، موازنه را ترجیح خواهند داد، ولی اگر امیدی به موفقیت موازنه نداشته باشند، سیاست «دنباله‌روی»^۱ را انتخاب خواهند کرد، به این امید که نه‌تنها خود را از تهاجم آن مصون بدارند، بلکه از «کیک قدرت» نیز سهم ببرند. موازنه قوا می‌تواند به‌صورت غیرمستقیم و با استفاده از استراتژی «احاله مسئولیت»^۲ نیز عمل کند؛ به این صورت که یک کشور، موازنه را به کشور یا کشورهای قدرتمند دیگر واگذار می‌کند.

بنابراین، اگرچه در ماهیت نظام، تغییری به‌وجود نیامده، اما در ساختار یا نحوه قطب‌بندی، تغییری محسوس ایجاد شده است؛ از این‌رو، به‌دلیل اینکه نحوه توزیع قدرت بر نحوه مدیریت، تأثیری شگرف دارد (و نه ماهیت مدیریت)، موازنه قوا نیز به‌صورت خودکار تغییر خواهد کرد. بنابراین، نظام تک‌چندقطبی، اقتضائات نوینی را بر نحوه مدیریت بحران‌ها براساس موازنه قوا تحمیل خواهد کرد. پس الگوی رفتاری موازنه قوا از شکل کلاسیک خود در دوران جنگ سرد خارج شده و موازنه

1. Bandwagon
2. Buck-passing

قوای نوین، جایگزین آن شده است؛ بنابراین، به نظر می‌رسد الگوی مدیریت بحران در نظام تک-چندقطبی، «الگوی موازنه قوای نامتقارن^۱» است. موازنه قوای نامتقارن به دو معناست: در معنای نخست، این نوع موازنه دربرگیرنده تلاش دولت‌ها برای ایجاد توازن و محدودسازی تهدیدهای غیرمستقیم گروه‌هایی است که فاقد توانایی استفاده از استراتژی‌ها و قابلیت‌های متعارف نظامی هستند و شامل تلاش‌هایی است که معطوف به بازیگران فروملی و دولت‌های طرفدار آنهاست که از ابزارهای غیرمتعارف بهره می‌برند (قاسمی، ۱۳۹۰: ۴۸۴). معنای دوم، که مراد این مقاله است، به موازنه بین یک ابرقدرت چندبعدی از یک سو و قدرت‌های بزرگ یک یا چندبعدی از سوی دیگر، اشاره دارد.

توازن قوای نامتقارن که نتیجه ناخودآگاه برهم خوردن تعادل یا عدم تعادل و یا مخلوطی از هر دو در یک سیستم پویاست، به منطق «پویش قدرت» اشاره دارد که دیگر در چارچوب تنگ قدرت نظامی و سرزمینی دوران جنگ سرد خلاصه نمی‌شود و ابعاد جدید قدرت را نیز دربرمی‌گیرد. قدرت تا پایان جنگ جهانی دوم، تقریباً متجانس و همگون بود و مؤلفه‌های گوناگون آن اقتصادی، نظامی، و سیاسی-مکمل یکدیگر بودند. یک کشور نمی‌توانست از لحاظ نظامی قدرتمند باشد، بدون اینکه در سایر حوزه‌ها نیز از موقعیت مشابهی برخوردار باشد. البته در نیمه دوم قرن بیستم، حوزه‌های مختلف، شروع به واگرایی و جدایی از یکدیگر کردند. ناگهان وضعیت به گونه‌ای شد که یک کشور می‌توانست به قدرتی اقتصادی تبدیل شود، بدون آنکه قدرت نظامی قابل توجهی داشته باشد، یا اینکه می‌توانست قدرت گسترده نظامی تدارک ببیند، و درعین حال دارای اقتصادی راکد و بی‌رونق باشد (کیسینجر، ۱۳۸۱: ۲۲). به این ترتیب، هراس از رشد تمامی ابعاد یک کشور می‌تواند انگیزه‌ای برای برقراری توازن باشد، چون تمام ابعاد قدرت، توان تغییر معادلات توازن قدرت را دارا هستند.

از سوی دیگر، نامتقارن نامیدن این الگو بر این منطق استوار است که در نظام تک-چندقطبی، سلسله‌مراتبی از قدرت وجود دارد؛ نه به این معنا که ساختار،

تک‌قطبی است. در این نظام، تنها یک ابرقدرت که در تمامی ابعاد قدرت دارای توازن است، وجود دارد و چند قدرت بزرگ که هریک در ابعادی از قدرت مطرح هستند و یا به‌عبارت دیگر، قدرتی نامتقارن می‌باشند؛ عدم تقارن قدرت، به این معناست که هرکدام از اعضای سیستم، دارای بعد خاصی از قدرت است، مانند روسیه که در بعد نظامی، یک قدرت شگفت‌انگیز جهانی است، اما از لحاظ ابعاد اقتصادی، فناوری و... در رده قدرت‌های دسته دوم جای می‌گیرد (روسیه از لحاظ اقتصادی تقریباً هم‌ردیف هلند است)، یا ژاپن که در بعد اقتصادی و فناوری، قدرتی نیرومند، و در ابعاد نظامی، از دیگر قدرت‌ها عقب‌مانده‌تر است. به همین دلیل در دنیای تک-چندقطبی، به دلیل وجود یک ابرقدرت متقارن و چند قدرت نامتقارن، توازن نیز به‌سمتی متناسب با ابعاد قدرت به پیش خواهد رفت.

همچنین، در این نظام، به دلیل عدم تقارن قدرت و همچنین عدم توازن و تعادل قدرت میان ابرقدرت و دیگر قدرت‌های بزرگ، ابرقدرت در تلاش است که عدم تعادل میان خود و دیگر قدرت‌های بزرگ را در بهترین حالت، افزایش دهد و در بدترین حالت، که مبتنی بر منطق «محافظه‌کاری» و «احتیاطی» مکتب واقع‌گرایی است، حفظ کند. از جنبه‌ای دیگر، میان قدرت‌های بزرگ نیز همین منطق وجود دارد؛ به این معنا که قدرت‌های بزرگ (به‌ویژه قدرت‌های بزرگ هم‌جوار) نیز در بین خود منطق موازنه را اعمال می‌کنند، و از سوی دیگر، درصدد هستند که فاصله نامتوازن قدرت بین خود و ابرقدرت را به‌سمت توازن سوق دهند. پس در این نظام، انواعی از توازن و عدم توازن در جهت‌دهی به قدرت‌های بزرگ وجود دارد؛ از یک سو حفظ سلسله‌مراتب قدرت و از سوی دیگر، حفظ توازن و تعادل و در بعدی دیگر، کاهش فاصله عدم‌توازی. با افزایش پیچیدگی و تنوع در سیستم، باید تنوع در سازوکار کنترل و مدیریت آن افزایش یابد که این اصل مهم را «قانون ضرورت تنوع» نامیده‌اند؛ به این معنا که فقط تنوع می‌تواند اثر تنوع را خنثی کند (قاسمی، ۱۳۹۲: ۳۴). براساس همین منطق، با وجود پیچیدگی و درهم‌پیچش نظام تک-چندقطبی، موازنه قوا نیز به‌سمت پیچیده شدن، چندبعدی شدن و کاربست انواع الگوهای مدیریت بحران (یکجانبه‌گرا، نهادگرا، ائتلاف‌گرا و تحریمی) پیش خواهد رفت که به‌نحوی از انحاء در موازنه قوای نامتقارن به‌کار گرفته خواهند شد.

در نظام خودیاری برای رقبا سود نسبی مهم‌تر از سود مطلق است و سود مطلق زمانی مهم‌تر می‌شود که رقابت کاهش یابد (والتز، ۱۳۹۲: ۳۱۲)؛ بنابراین، الگوی رفتاری دولت‌ها مبتنی بر محاسبات دقیق و ظریف قدرت نسبی است (مرشایمر، ۱۳۸۸: ۵۶) و موازنه، راهبردی برای بقا و مسیر تلاش برای حفظ شیوه مستقل حیات دولت است (Waltz, 2000: 26). در گذشته موازنه قوا به‌طور گسترده‌ای مترادف با موازنه قوای نظامی بوده است، ولی با پویش‌های قدرت در نظام تک-چندقطبی، موازنه قوا نیز پویا شده است؛ از این رو، دولت‌ها به همان اندازه که به موازنه قدرت نظامی اهمیت می‌دهند، به موازنه قوا در ابعاد دیگر - قدرت اقتصادی و قدرت بالقوه (کاپلند، ۱۹۹۶) - نیز به‌شدت حساس هستند.

از نظر ساختاری، با تغییر در تعداد قدرت‌های درگیر در یک بحران، مدیریت بحران نیز به‌صورت متفاوتی انجام خواهد شد. هنگامی که تعداد کشورهای بزرگ، زیاد باشد، ممکن است دغدغه برخی از آنها جهانی نبوده و محلی و منطقه‌ای باشد و تنها در صورت وجود دو ابرقدرت در سیستم، نگرانی آنها از یکدیگر، کل سیستم را دربر خواهد گرفت، چون بی‌شک مشکلات محلی و منطقه‌ای، کوچک‌تر از ابعاد جهانی است (والتز، ۱۳۹۲: ۳۲۰). نظام کنونی، نظام «پیچیده‌ای» است؛ نظامی است که در آن، یک ابرقدرت و چند قدرت عمده وجود دارد. در چنین نظامی، برای حل و فصل و مدیریت مسائل کلیدی بین‌المللی، نه تنها اقدام تنها ابرقدرت، که نوعی ائتلاف سایر قدرت‌های عمده نیز همواره موردنیاز است. با وجود این، تنها ابرقدرت است که می‌تواند رفتار مجموعه‌های سایر کشورها در مسائل کلیدی را و تو کند و از توانایی و امکانات لازم برای پاسداری از منافع خود تقریباً در سراسر جهان برخوردار است. در سطح دوم نظام معاصر، قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرند. این قدرت‌ها بر مناطقی از جهان مسلط هستند، بدون اینکه همچون ابرقدرت، بتوانند منافع و قابلیت‌های خود را در سطح جهان، گسترش دهند. وجود یک ابرقدرت در جهان، خودبه‌خود تهدیدی برای سایر قدرت‌های بزرگ است. این قدرت‌ها یکی پس از دیگری، ابراز می‌کنند که در مناطقی که منافعشان غالب است، خواهان هم‌آوایی با ابرقدرت (ایالات متحده) نیستند (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۸۸-۸۳) و تلاش می‌کنند که به‌صورت یکجانبه یا ائتلافی از بازیگران منطقه‌ای، به مدیریت و

منافع خود دست یابند.

از نظر نوع بحران‌ها، بحران‌های «بر» و «در» ساختار و شیوه‌های مدیریت آنها در نظام تک-چندقطبی این‌گونه است که در این نظام، ابرقدرت به‌مثابه بازیگر حفظ وضع موجود عمل می‌کند و به بحران‌ها از منظر ثبات و بی‌ثباتی در نظام بین‌المللی پاسخ می‌دهد و آنها را مدیریت می‌کند. بازیگر حافظ وضع موجود، در واکنش به دو گونه تفکیک‌شده بحران (بر و در) واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهد. ابرقدرت، در بحران‌های «بر» ساختار، پیش از هر چیز به «ثبات نظام» می‌اندیشد و به اصل بقای نظام بین‌المللی که در آن برتری نسبی دارد، ارجحیت می‌دهد. پاسخ به این نوع بحران از سوی ابرقدرت، پاسخی قاطعانه، مبتنی بر مدیریت «یکجانبه» و «صریح» بحران‌ها، و با «منطق میلیتاریستی» است. این نوع بحران‌ها در نظام مسلط اتفاق خواهند افتاد و همه یا برخی از قدرت‌های بزرگ نمی‌توانند این بحران‌ها را نادیده بگیرند و در آن مداخله نکنند. در نتیجه، چنین بحرانی سلسله‌مراتب موجود نظام مسلط و نیز ارتباط بین طرف‌های اصلی درگیر را که ممکن است قدرت‌های کوچک یا متوسط باشند، با چالش روبه‌رو می‌کند. این چالش از توان بالقوه تغییر سلسله‌مراتب و ساختارسازی برخوردار است. در بحران‌های «در» ساختار، ابرقدرت محافظه‌کارانه‌تر عمل می‌کند و تلاش می‌کند با چانه‌زنی با قدرت‌های بزرگ، نوعی «مشروعیت اقدام» را پشتوانه مدیریت بحران‌ها قرار دهد. سیاست عدم مداخله در هریک از این بحران‌ها به صلاح ابرقدرت نیست، اما قدرت‌های بزرگ با توجه به منطق «هزینه-فایده»^۱ و سطح «دوری و نزدیکی» جغرافیایی خود می‌توانند از طیف رفتاری تهاجمی و یکجانبه، ائتلافی، نهادگرایی، دنباله‌روی و احاله مسئولیت، برای حفظ، کسب و افزایش منافع خود بهره‌گیرند.

سه متغیر ساختار نظام، جهانی‌شدن و منطقه‌ای‌شدن در نظام تک-چندقطبی به فرایندهای سیاسی بازیگران، شکل و تعیین می‌بخشند که ظهور بحران‌ها و نحوه مدیریت آنها، «دیالکتیک» و «اندرکنشی» از همین سه متغیر است. از منظر سطح کلان، علاوه بر ساختار که بر کل نظام دولت‌ها تأثیر می‌گذارد، متغیرهای فرایندی

خاصی مانند جهانی شدن و منطقه‌ای شدن هرچند ممکن است نظام‌محور باشند نه ساختارمحور. بخش‌هایی از نظام را تحت تأثیر قرار می‌دهند (برچیل و دیگران، ۱۳۹۲: ۶۵). منطقه‌ای شدن و جهانی شدن در الگوی رفتاری، اشاره به فرایندهایی دارد که ابزارهای مدیریتی در موازنه نامتقارن (ابزار تحریمی، ائتلافی، یکجانبه‌گرایی، و نهادگرایی) در بحران‌هایی که از مناطق مشخصی پدیدار می‌شوند، به گونه‌ای متفاوت برای مدیریت آن عمل می‌کنند؛ مثلاً در بحران اوکراین که در منطقه اوراسیا قرار دارد و یک قدرت ساختارساز به نام روسیه در آن منطقه حضور ساختاری دارد، روسیه با یک رفتار تهاجمی (ضمیمه کردن کریمه به خود) درصدد مدیریت بحران است، اما قدرت‌های دیگر، به‌ویژه اتحادیه اروپا و امریکا، در واکنش به این اقدام، از طریق ابزار تحریمی (اعمال تحریم‌های اقتصادی و مالی بر روسیه) و ابزار نهادی در قالب سازمان ملل، درصدد مدیریت رفتار روسیه هستند. لیکن در بحران سوریه به دلیل اینکه این بحران در یک منطقه حیاتی رسوخ‌پذیر واقع شده است که هیچ قدرت ساختارسازی در آن منطقه وجود ندارد، لذا قدرت‌های بزرگ از ابزارهای متفاوتی مانند ابزارهای ائتلافی (ائتلاف در برابر داعش)، تحریمی (تحریم‌های اعمالی علیه دولت سوریه)، نهادی (در قالب سازمان ملل و به‌ویژه شورای امنیت) برای مدیریت این بحران استفاده کرده‌اند؛ بنابراین چنان‌که مشاهده می‌شود، در بحران‌هایی که در مناطق مختلف پدیدار می‌شوند، به کارگیری ابزارها متناسب با شرایط بحرانی و منطقه‌ای، متفاوت خواهد بود. در همین راستا، براساس اینکه بحران در کجا پدیدار شود و اینکه چقدر در زنجیره جهانی شدن قرار داشته باشد، واکنش‌ها و ابزار مدیریت بحران نیز متفاوت خواهد بود.

به دلیل گسترش فرایند جهانی شدن و افزایش وابستگی متقابل بین دولت‌ها، سرایت و گسترش بحران‌ها و درگیری‌ها سرعت گرفته و موجب شده است که بسیاری از موضوعات داخلی و منطقه‌ای، ابعادی جهانی به خود بگیرند؛ به همین سبب، بی‌ثباتی سیاسی و درگیری‌های قومی در کشورهای مختلف به دلایل مختلفی تجاوز مستقیم به منافع دیگر اعضا ارزیابی می‌شود. اساس وابستگی متقابل در نظام تک-چندقطبی، عمق و گستره وسیع‌تری را تحت تأثیر قرار داده و کشورها را نسبت به هم، «حساس‌تر» و «آسیب‌پذیرتر» کرده است. افزایش وابستگی متقابل، کاربست

انواع «تحریم‌ها» را مؤثرتر کرده و آنها را به ابزاری مهم برای مدیریت و کنترل رفتار دیگر بازیگران تبدیل کرده است؛ از این رو، تحریم می‌تواند در مقابل کشوری که در زنجیره جهانی شدن و اقتصاد و فناوری جهانی قرار دارد و به‌نحوی به دیگر بازیگران وابسته است در صورت همراهی دیگر بازیگران به ابزاری کارساز برای کنترل رفتار آن تبدیل شود.

از منظر منطقه‌ای شدن، پایان یافتن جنگ سرد، چتر ابرقدرت‌ها که گستره جهانی داشت را از سر دیگر بازیگران، کوتاه کرد و به رقابت‌های میان دو ابرقدرت پایان داد، که این امر، از یک سو، «قدرت نسبی» برخی کشورها را افزایش داد و از سوی دیگر، به دلیل اینکه هریک از این کشورها در منطقه‌ای مستقر بودند، منجر به منطقه‌ای شدن بیشتر نظم و امنیت شد. در جهان پس از جنگ سرد، قیدوبندها و اجبارهای نظام قدرت‌های بزرگ، محدودتر است؛ در نتیجه سیاست‌های منطقه‌ای به‌خودی‌خود، محرک و انگیزه نیرومندی برای اقدامات قدرت‌های بزرگ در مناطق مختلف است (لیک و مورگان، ۱۳۹۲: ۱۸۳). بنابراین، بازیگران منطقه‌ای در هر منطقه‌ای با خودکفایی بیشتری نسبت به نظام پیشین، نظم و امنیت را در منطقه خود برقرار خواهند کرد و بسیاری از پویش‌های سطح منطقه‌ای در این مناطق از استقلال عمل بیشتری نسبت به گذشته برخوردار خواهند شد. به این ترتیب، قدرت‌های دست اول منطقه‌ای، مسئولیت اصلی نظم و مدیریت آن را در مناطق خود برعهده خواهند داشت.

۱-۳. مدیریت بحران مبتنی بر الگوی موازنه قوای نامتقارن

از منظر سیاست خارجی، موازنه قوا اصلی است که اذعان می‌دارد، صلح و ثبات جهانی به بهترین شکل ممکن، از طریق موازنه بنیادین در میان دولت‌ها و بازیگران عمده جهان برقرار می‌شود (Duncan & Others, 2004: 570). موازنه قوا ارتباط تنگاتنگی با نحوه توزیع قدرت دارد. توزیع قدرت در سیستم جدید، بیانگر جایگاه برتر آمریکا در سیستم بین‌المللی است. علاوه بر این، قدرت‌های بزرگ در حوزه‌های جغرافیایی متعددی پراکنده شده‌اند (قاسمی، ۱۳۹۰، ۱۹۵). به این ترتیب، آمریکا به‌عنوان ابرقدرت، کل سیستم جهانی را صحنه کنشگری و بازی خود قلمداد می‌کند، اما قدرت‌های بزرگ، نوعاً در مناطق خود و مناطق همجوار نفوذ می‌کنند.

قدرت‌های بزرگ به‌هرحال در منطقه پیرامونی خود به نفوذ بیشتری دست پیدا می‌کنند و آمریکا در آن مناطق، نفوذش را تا حد قابل‌توجهی از دست خواهد داد (بوزان، ۱۳۹۰: ۱۶۸). از منظری کلی، هنگامی که یک کشور در یک منطقه از جهان قدرتمند و در دیگر مناطق، ضعیف است، قدرت آن کشور در معادلات امنیتی-سیاسی متزلزل خواهد بود.

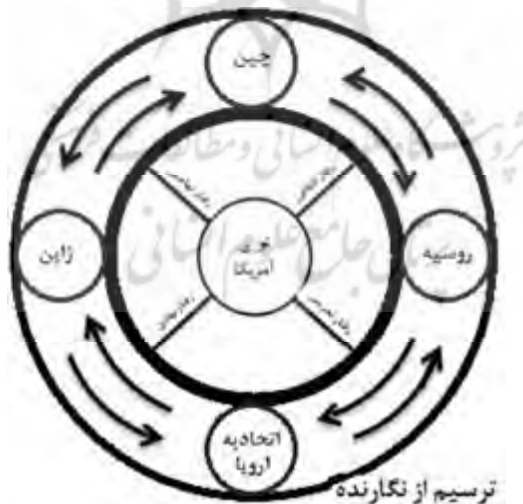
در نظام دوقطبی، فرمول موازنه، ساده بود و ابرقدرت‌ها هریک می‌بایست در مقابل دیگری اقدام به موازنه می‌کردند، ولی در نظام تک-چندقطبی، موازنه بیشتر به سمت موازنه «سبک آلمانی» یا بیسمارکی متمایل شده است، اما ابزارهای موازنه که در دوران بیسمارک تنها جنبه اتحاد و ائتلاف بود، به‌صورت بارزی متنوع‌تر شده است. اقتضائات ساختاری و فرایندی باعث می‌شوند که آمریکا، به‌عنوان قدرت برتر در سیستم بین‌المللی، که از لحاظ جغرافیایی شبیه بریتانیاست، از لحاظ نحوه برقراری توازن قوا به «سبک بیسمارک» عمل کند. اما بی‌تردید در حال حاضر، آمریکا هم با مسئله دوری‌گزیدن و عدم مداخله و هم با خشک بودن، مشکل خواهد داشت (کیسینجر (جلد دوم)، ۱۳۷۸: ۶۱۲). براساس استراتژی توازن قدرت بیسمارک، به‌جای دخالت‌های متناوب، باید دائماً درگیر شد. «صدراعظم آهنین» درصدد بود که برای از بین بردن کابوس اتحادها، با همه ستیزه‌جویان، روابطی بهتر از آنچه بتوانند میان خودشان برقرار کنند، ایجاد نماید. هدف این بود که سیستمی پدید آید که «در آن کلیه قدرت‌ها، به‌جز فرانسه، به ما محتاج باشند و تا حد ممکن از ایجاد اتحاد علیه ما منع شوند» (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۴۸-۲۴۰).

در نظام کنونی، بازی در سطح جهانی اصولاً حالت بیسمارکی دارد. تشبیهی که می‌توان به‌کار برد همانا «پره‌های چرخ کالسکه و توپی چرخ» است. توپی چرخ، واشنگتن است، و پره‌ها، دیگر قدرت‌های بزرگ هستند. توپی دارای گزینه‌های بیشتری نسبت به پره‌هاست (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۴۸-۲۴۰). تا هنگامی که کلیه روابط مانند پره‌های چرخ کالسکه، به توپی مرکز چرخ، یعنی آمریکا منتهی شوند، آمریکا تمامی بازیگران را به‌نحوی، مدیریت و کنترل خواهد کرد؛ این عامل باعث خواهد شد که آمریکا برنده و پیش‌برنده دیپلماسی در نظام تک-چندقطبی باشد، نه مقهور آن. درواقع این ساختار است که با تکیه بر قدرت، به آمریکا اجازه می‌دهد، بازی موازنه قوای نامتقارن با استفاده

از ابزار توپی چرخ را با موفقیت پیش ببرد، اما باید اذعان نمود که ساختار، سبب‌ساز برتری امریکاست نه تفوق آن؛ به این معنا که نمی‌تواند اراده خود را در هر کجا و در هر زمان تحمیل کند (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۳۵).

ابزارهای در اختیار امریکا برای ایجاد و حفظ موازنه قوای نامتقارن با بازی توپی چرخ، عبارتند از: نهادها، اتحاد و ائتلاف با قدرت‌های بزرگ، ابزارهای تحریمی، و روش تهاجمی و استیلاگرایانه، که هرکدام پره‌ای از چرخ را به خود اختصاص داده است. البته باید تأکید کرد که در مدیریت بحران‌ها، پره‌ها، ابزارهای مدیریت هستند و در سطح نحوه روابط، همسو با دیدگاه جوزف جوزف، هر پره به روابط میان ابرقدرت و یک قدرت بزرگ اشاره دارد. به این ترتیب موازنه قوای نامتقارن، تحت تأثیر ساختار تک-چندقطبی، از ابزارهای متفاوتی برای کنترل و مدیریت بحران استفاده می‌کند؛ بنابراین، در نظام کنونی، نحوه بازی استراتژیک در مدیریت بحران‌های بین‌المللی اصولاً حالت «توپی-پره‌ای» است، که در شکل شماره (۱) به صورت ملموس‌تر قابل مشاهده است. در واقع این ساختار است که با تکیه بر قدرت، به امریکا اجازه می‌دهد، بازی موازنه نامتقارن با استفاده از ابزار توپی-پره‌ای را با موفقیت پیش ببرد.

شکل شماره (۱). الگوی رفتاری موازنه قوای نامتقارن



انگاره اصلی موازنه قوای نامتقارن این است که همه تحرک‌های دولت‌ها با هدف کسب، حفظ، افزایش، و نمایش قدرت انجام می‌گیرند. در موازنه قوای نامتقارن، به‌عنوان الگوی رفتاری مدیریت بحران‌های بین‌المللی، قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه ابرقدرت برآند (چنان‌که در شکل شماره ۱ مشخص است) تا با استفاده از ابزارهای رسمی، که در قالب نهادها، ائتلاف‌ها، و تحریم‌های بین‌المللی متجلی می‌شود و ابزارهای غیررسمی مانند رفتار تهاجمی یکجانبه‌گرایانه، به مدیریت و ساماندهی درگیری‌ها و بحران‌های بین‌المللی پردازند؛ بنابراین الگوی موازنه قوای نامتقارن، الگویی «اختلاطی» است که هم در آن از رفتارهای «صریح»، «قاعدمند» و «مسئولانه» مطابق با ارزش‌های حقوقی-هنجاری استفاده می‌شود و هم از رفتارهای «ضمنی»، «احتیاطی» و «مبتنی بر خویش‌داری و چانه‌زنی» که مطابق با منطق قدرت است. لذا، اگرچه «منطق قدرت»، «بقا» و «امنیت»، شکل‌دهنده و مبنای کنشگری و رفتار بازیگران و قدرت‌های بزرگ هستند، اما این رفتار نیز از تمامی امکانات الگوهای مدیریتی موازنه قوا، یک‌خط‌گرایانه، نهادی و ائتلافی با شدت و ضعف‌ها و ترتیب‌های متفاوت استفاده می‌کند تا بحران‌های بین‌المللی را ساماندهی و مدیریت کند.

به‌هر حال، ساختاری که ایجادکننده موازنه نامتقارن است، موجب می‌شود که امریکا در مدیریت بحران‌ها برای حفظ شکاف و فاصله بین خود و دیگر قدرت‌ها در ابتدا به‌دنبال همراه کردن دیگر کشورها در قالب نهادهای دسته‌جمعی باشد، زیرا درصدد است با توسعه و ارتقای شیوه دسته‌جمعی کنترل و مدیریت بحران با توجه به هزینه‌بر بودن این فرایند- بار هزینه‌ها، مسئولیت‌ها، و تعهدات خود را سبک‌تر کند. در این الگو که هدف آن مدیریت «همکاری‌جویانه» است، مدیریت بحران حق و امتیاز ویژه کشورهای بزرگ نیست، بلکه تمامی کشورها در آن نقش بازی می‌کنند اما موقعیت برتر قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه امریکا باعث می‌شود که آنها در نقش پیش‌برنده مدیریت بحران‌ها ظاهر شوند.

در اینجا، ابرقدرت (امریکا) همراه با قدرت‌های بزرگ، برای اقدام علیه بحران‌ها به‌طور صریح بر اهداف مشترک و ابزارهای دستیابی به آنها تأکید دارند و در طول بحران در اقدامات محدودکننده با هم همکاری می‌کنند و به‌طور مشترک برای جلوگیری از «تصاعدی شدن» بحران، گام‌های دیپلماتیک و نظامی برمی‌دارند

و سرانجام، زمینه را برای پایان دادن به بحران، فراهم می‌کنند. قدرت‌های بزرگ حتی در صورت تضاد ایدئولوژیک، متمایل به رعایت هنجارهای صریح جهانی هستند و این هنجارها را علیه بازیگر چالشگر و بحران‌آفرین به‌کار می‌گیرند. در اینجا با وجود رفتار مسئولانه و قاعده‌مند، ابرقدرت و قدرت‌های بزرگ در قالب نهادگرایی، طیفی از رفتارهای تهاجمی، مانند حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۱، حمله امریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ و حمله ائتلاف بین‌المللی به لیبی در سال ۲۰۱۱، تا رفتارهای قاعده‌مند در قالب سیاست‌های تحریمی، مانند بحران هسته‌ای ایران، را در پیش می‌گیرند. به این ترتیب الگوی نهادگرا، رفتار تهاجمی و مسئولانه را در بطن خود دارد.

نهادها غالباً در ایفای نقشی مؤثر در اداره و مدیریت بحران‌ها ناکام خواهد ماند؛ زیرا اولاً به دلیل وجود درک متفاوت از تهدیدها، تجمیع منافع قدرت‌های بزرگ برای اتخاذ رویکردی یگانه به یک بحران خاص، به ندرت اتفاق خواهد افتاد؛ ثانیاً ممکن است موجب کنار کشیدن از مشارکت در اقدام علیه بحران و بهره‌مندی از مزایای مهار و مدیریت بحران یا به عبارتی «سواری رایگان» شود؛ و ثالثاً هرچند ممکن است، درون نهاد به یک اجماع منفعتی یا مصلحتی برای واکنش به بحران دست یابند، اما این اجماع نیز مانند دیگر «عقدهای موقت مصلحتی» در صحنه نظام آنارشیک در طول زمان با انشقاق روبه‌رو می‌شود و کوتاه‌مدت خواهد بود. به هر حال، در نظام آنارشیک از نظر واقع‌گرایی ساختاری، نهادها عمدتاً قابل تقلیل به منابع مادی طرف قدرتمند تلقی می‌شوند. آنها در بهترین حالت، «متغیرهای مداخله‌گری»^۲ هستند که از آنها تنها در حوزه‌های موضوعی جزئی، جدای از مبارزه برای قدرت، می‌توان انتظار اثر مستقل داشت (برچیل و دیگران، ۱۳۹۲: ۶۷). هرچند کسانی مانند مرشایمر، می‌پذیرند که نهادها در حواشی مهم هستند، ولی معتقدند، آنها اثر مستقلی بر رفتار دولت‌ها ندارند (Mearsheimer, 1994/1995: 7).

در گام بعدی، ابرقدرت (امریکا) با توجه به مشکلات محوری اقدام دسته‌جمعی (که تمامی قدرت‌های بزرگ در آن حضور دارند) یا اختلاف سیاسی

1. Free Riding

2. Intervening Variables

برای همراه کردن دیگران با خود که منجر به شکست رفتار نهادی می‌شود، درصدد خواهد بود تا با ائتلاف با قدرت‌های دیگر (برخی از قدرت‌های بزرگ و تعدادی از کشورها) به مدیریت بحران مبادرت ورزد. اگر هنجارها و قواعد حاکم بر سیستم بین‌المللی را در طیفی از پایبندی اخلاقی به منازعه که اساس رفتار «ماکیاول‌وار» مبتنی بر قدرت و جنگ همه علیه همه است و پایبندی اخلاقی به قانون که اساس رفتار «کانت‌وار» مبتنی بر حقوق و عدالت است، در نظر بگیریم (رنگر، ۱۳۸۲: ۲۱۰)، رفتار نهادی به رفتار کانت‌وار نزدیک است و رفتار ائتلافی، بین دیدگاه کانت و ماکیاول قرار می‌گیرد.

الگوی ائتلاف‌محور منجر به رفتاری یکجانبه‌گرایانه مبتنی بر جنگ‌های ارادی و ازپیش‌تعیین‌شده می‌شود. این الگو زمینه را برای «تدبیر صریح» بحران‌ها توسط نیروهای ائتلاف، فراهم می‌کند. پیش‌فرض این الگو این است که ابرقدرت برای جلوگیری از تحمیل هزینه‌های هنگفت رفتار تهاجمی، درصدد ایجاد ائتلاف در میان بازیگرانی است که به‌نحوی در بحران ذی‌نفع هستند. این الگو زمانی عملی می‌شود که از یک سو ابرقدرت به هر نحوی به‌تنهایی توان مقابله با بحران را نداشته باشد و از سوی دیگر، الگوی نهادگرا، شکست خورده باشد. ائتلاف‌گرایی مبتنی بر جلوه‌هایی از «توازن سیاسی»، «توازن روانی» و نیز «توازن نظامی» است. از آنجاکه دولت‌ها درصدد سرشکن کردن هزینه‌های جنگ هستند و سعی دارند با صرف کمترین هزینه، بیشترین سود را کسب کنند، ممکن است متمایل به نوعی احاله مسئولیت به ابرقدرت و سواری رایگان باشند. باید اذعان داشت که الگوی ائتلاف، «مشروعیت اقدام» را از «بعد سیاسی» برای کشورهای عضو ائتلاف فراهم خواهد کرد، اما از لحاظ ارزشی و هنجاری، به‌دلیل نداشتن پشتوانه نهادی و هنجاری، نامشروع قلمداد می‌شود؛ هرچند در سطح بین‌الملل، قدرت به‌خودی‌خود مشروعیت به‌همراه می‌آورد.

از آنجاکه ائتلاف، مشمول تمامی کشورهای بزرگ نمی‌شود و از لحاظ هنجارهای بین‌المللی نامشروع قلمداد می‌شود، سویه دیگری نیز دارد و آن رفتار «واکنشی» قدرت‌های بزرگ مخالف و خارج از ائتلاف در مقابل ائتلاف ابرقدرت است. قدرت یا قدرت‌های بزرگ در رویارویی با اقدامات ائتلاف، متناسب با اهداف حیاتی و محیطی

در کشور یا کشورهای درگیر در بحران به اقدامات مقابله‌جویانه مبادرت می‌ورزند؛ به عبارت دیگر، شیوه‌ای که قدرت‌های بزرگ در مدیریت بحران‌ها اتخاذ می‌کنند، بیش از هر چیزی به سطح و میزان منافع سیاسی-اقتصادی-امنیتی قدرت‌های بزرگ در یک منطقه یا کشور خاص بستگی دارد. این عمل موجب «تدابیر ضمنی» بحران‌ها، بر پایه خویشتن‌داری و احتیاط می‌شود؛ مانند پیگیری دیپلماسی کنفرانس، چانه‌زنی‌های سیاسی، تهدیدهای نظامی، کمک‌های اقتصادی و نظامی و... به هر حال، موفقیت بازدارندگی به دلیل قدرت بسیار زیاد ابرقدرت و ائتلاف به رهبری آن، نسبت به کشورهای مقابل بیشتر، و «اعتبار»، «توانایی»، و «باورپذیری» اقدامات و تهدیدهای آن، گسترده‌تر و واقعی‌تر است.

گام سوم، مربوط به رفتار استیلاگرایانه و تهاجمی است. یک رفتار مبتنی بر استیلا و یکجانبه، رفتاری است که در آن ابرقدرت امریکا یا یک هژمون منطقه‌ای مانند روسیه به تنهایی و به صورت سلطه‌جویانه به مدیریت و کنترل بحران می‌پردازد. در این الگوی مدیریت بحران، ابرقدرت به تنهایی اقدام به حمله نظامی از پیش تعیین شده‌ای می‌کند و درصدد است که از «تصاعد بحران» جلوگیری کند. در این میان، قدرت‌های بزرگ، تمایلی به تشکیل ائتلاف علیه ابرقدرت ندارند، زیرا هزینه‌های مهار و تهدید، بسیار زیاد است. «ائتلاف ضدابرقدرت» تنها در صورتی معنا پیدا می‌کند که تمامی قدرت‌های بزرگ، احساس کنند که این ابرقدرت، جایگاه و استقلال آنها را مورد تهدید قرار خواهد داد (هانینگتون، ۱۳۷۸: ۸۵).

از سوی دیگر، در جایی که یک قدرت بزرگ به مثابه یک هژمون در منطقه حضور دارد، ممکن است یکی از این سه روش را برای مدیریت بحران اتخاذ کند: نخست، ممکن است نقش موازنه‌گر را ایفا کند؛ دوم، ممکن است از طریق ایجاد اتحاد بیسمارکی، تلاش کند امنیت و مدیریت بحران‌ها را از طریق شبکه‌ای از اتحادها انجام دهد و این اتحادها را به عنوان ابزاری برای کنترل و مدیریت مناقشه در منطقه به کار گیرد؛ و نهایتاً، یک هژمون ممکن است قدرت بسیار زیاد خود را در مقابل کشورهای کوچک‌تر در یک منطقه به کار گیرد تا نظم را به شیوه‌هایی که عموماً «نظریه ثبات مبتنی بر استیلا» خوانده می‌شود، برقرار کند (لیک و مورگان، ۱۳۹۲: ۱۹۱-۱۹۰)؛ مانند منطقه آسیای مرکزی و قفقاز و امریکای لاتین. وجود یک

ابرقدرت در نظام بین‌الملل، رفتار و کنشگری قدرت‌های بزرگ را حتی در مناطق خودشان محدود می‌کند؛ زیرا ابرقدرت توان اعمال محدودیت‌های اقتصادی، مالی، و تکنولوژیکی را علیه سایر قدرت‌های بزرگ دارد.

ابزارهای تحریمی نیز در اثر وابستگی متقابل و جهانی‌شدن، کارکرد و قابلیت بالایی دارند، زیرا انزوای ژئوپلیتیکی در نظام کنونی بسیار هزینه‌بر خواهد بود (مانند کره شمالی)؛ هرچند کارکرد تحریم‌ها نسبت به سه ابزار دیگر، زمان‌بر خواهد بود و در صورتی مؤثر واقع می‌شود که سایر کشورها نیز از آن حمایت کنند (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۸۵).

در مجموع، تلاش برای کسب، حفظ، و افزایش قدرت، قاعده رفتاری امریکا را مانند دیگر دولت‌ها در ساختار آنارشیک، شکل می‌دهد؛ از این‌رو، امریکا مانند دیگر کشورها سعی دارد از تحریم‌ها (اقتصادی، مالی، انرژی و فناوری)، تجاوز نظامی، ائتلاف با دیگر بازیگران، و امنیت دسته‌جمعی، به صورت چهار ابزار اصلی اعمال زور در مدیریت بحران‌ها استفاده کند؛ لیکن ساختار، محدودیت‌های کمتری را نسبت به دیگر بازیگران بر امریکا تحمیل خواهد کرد و همچنین به دلیل تفاوت در جایگاه استقرار در ساختار نظام بین‌الملل، اهداف و نحوه استفاده از چهار ابزار یادشده نیز متفاوت خواهد بود. امریکا در پی حفظ و تداوم فاصله نامتوازن و پایین نگهداشتن دیگران است، اما دیگر قدرت‌های بزرگ، در صدد کم کردن فاصله با ابرقدرت از یک‌سو و موازنه با دیگر قدرت‌های بزرگ، از سوی دیگر هستند.

سه پیش‌بینی در مورد چگونگی رفتار تنها ابرقدرت در نظام تک‌چندقطبی شکل می‌گیرد: الف) ابرقدرت تلاش خواهد کرد، جلوی اموری را که وضعیت ابرقدرتی‌اش را به چالش می‌کشند، بگیرد و با چنین چالش‌هایی به‌عنوان موضوعاتی امنیتی رفتار کند؛ ب) ابرقدرت نمی‌خواهد که هیچ رقیبی را در کنار خود داشته باشد، بنابراین تلاش می‌کند از ارتقای موقعیت قدرت‌های بزرگ جلوگیری کند یا روند آن را به تأخیر اندازد؛ و ج) ابرقدرت تلاش می‌کند از توازن قدرت‌های بزرگ علیه خود جلوگیری کند (بوزان، ۱۳۹۰، ۱۱۹-۱۱۸). مهم‌ترین هدف کلی و جامع ایالات متحده، مدیریت نظام بین‌الملل در راستای منافع ملی خود از جمله بقا، حفظ و ترقی در چرخه قدرت جهانی است، اما دستیابی به این هدف، امکان‌پذیر نخواهد

بود، مگر اینکه اهداف رفتاری خود را در صحنه نظام بین‌الملل ترسیم کند. امریکا در صدد است که با کنترل و اعمال مدیریت بر واحدهای سیستم به صورت مجزا، به منظور جلوگیری از رفتار ضدسیستمی و توازن‌طلبی، آنها را در مدار خود هدایت و مدیریت کند (قاسمی، ۱۳۹۰، ۴۱۴).

بر اساس دیدگاه والتز، جهان پس از جنگ سرد، تبدیل به نظام تک‌قطبی شده است و به دلیل منطق توازن، نظام تک‌قطبی از بی‌ثبات‌ترین و ناپایدارترین نظام‌هاست که در نهایت تبدیل به نظام چندقطبی می‌شود (Waltz, 2000: 27-29)؛ همچنین بر اساس نظر هانتینگتون، یک ائتلاف ضدقطب، «پدیده‌ای طبیعی در جهان تک‌چندقطبی» است (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۸۹)، اما در حال حاضر هیچ ائتلاف کلان و اتحاد گسترده‌ای علیه نظام تک‌قطبی، مانند گذشته (ائتلاف قدرت‌های بزرگ علیه فرانسه در سال‌های ۱۸۱۵-۱۸۱۴) شکل نگرفته است، زیرا امریکا جانور متفاوتی است و قلمرویی که در آن گشت می‌زند نیز متفاوت است. امریکا کشورها را بیزار کرده و بر آنها تحکم می‌کند، ولی آنها را تسخیر نمی‌کند. قدرت‌های درنده‌خو بیشتر محتمل است که موجب ایجاد اتحادها شوند (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۵۰). امریکا استثنای قابل توجهی بر قاعده «موازنه متقابل» دولت‌ها در مقابل قدرت تمام‌عیارش بوده است. دلیل اصلی این امر، قدرت «تمام‌عیار» امریکا نسبت به سایر قدرت‌های بزرگ نیست، بلکه به این دلیل است که از نگاه دیگران، امریکا فاقد استراتژی و نیت‌های تهاجمی در برابر قدرت‌های بزرگ و دولت‌های ضعیف‌تر ماورای نیم‌کره‌اش است (بروکز و ولفورث، ۱۳۹۲: ۱۰۴).

نتیجه‌گیری

اقتضائات برآمده از نظام تک‌چندقطبی کنونی موجب شکل‌گیری الگوهای مدیریت بحران پیچیده و چندلایه قدرت‌های بزرگ در عرصه نظام بین‌الملل شده است. در عین حال، با وجود تغییر در توزیع قدرت و شکل‌گیری ساختار نظام تک‌چندقطبی، به دلیل اینکه تغییر در درون نظام بین‌الملل رخ داده، نه تغییر خود نظام، ماهیت نظام بین‌الملل، از جمله آنارشیک بودن، دولت‌محوری و قدرت‌محوری آن، تغییر نکرده است؛ پس نظام بین‌الملل شاهد تغییر مدیریت بحران‌ها از نظر

ماهیت نیست و بحران‌ها هنوز براساس رهیافت موازنه قوا مدیریت می‌شوند، اما موازنه قوا از شکل کلاسیک خود خارج شده و «موازنه قوای نامتقارن» که متأثر از ساختار نظام بین‌الملل است، جایگزین آن شده است. در این نظام، ابرقدرت اولاً در تلاش است که از ظهور ابرقدرت دیگری به‌عنوان رقیب در کنار خود، جلوگیری کند، بنابراین تلاش می‌کند از ارتقای موقعیت قدرت‌های بزرگ، جلوگیری می‌کند یا روند آن را به تأخیر اندازد، و ثانیاً مسئله جلوگیری از هم‌صف شدن قدرت‌های بزرگ علیه خود را در اولویت قرار خواهد داد. به‌هرحال، هرچند با یک ابرقدرت (امریکا) در این نظام روبه‌رو هستیم که همواره در تلاش بوده تا جایگاه ابرقدرتی خود را در دوره پس از جنگ سرد استمرار بخشد، لیکن حرف اول و آخر را فقط ابرقدرت نخواهد زد، اگرچه توان دخالت و مدیریت بحران‌ها را در تمامی نقاط نظام بین‌الملل دارا می‌باشد. دیگر بازیگران قدرتمند نیز متناسب با اینکه بحران در چه سطحی از مجاورت جغرافیایی رخ دهد و تا چه حدی در کسب منافع ملی آنها اختلال ایجاد کند، در برابر اعمال ابرقدرت واکنش نشان می‌دهند. ابرقدرت، تنها به‌منظور حفظ جایگاه و تفاوت در میزان قدرت نسبی با دیگر قدرت‌های بزرگ و با هدف کم کردن هزینه‌های مدیریت بحران، به‌سمت الگوی ائتلاف و اتحاد حرکت می‌کند تا الگوی تهاجمی و سلطه‌گرایانه. از سوی دیگر، با برهم‌پیمایش صحنه مکانی و زمانی روابط بین‌الملل در اثر گسترش پدیده جهانی شدن در ابعاد عمودی و افقی و ایجاد نظم‌های منطقه‌ای، بحران‌ها دیگر حوادثی مجزا و گسسته تلقی نمی‌شوند، بلکه فرایندی چندبعدی و چندلایه‌ای هستند که امکان پیش‌بینی و مدیریت آنها دشوار است. در نظام تک-چندقطبی به‌دلیل اینکه ماهیت نظام دگرگون نشده است، شاهد الگوی رفتاری موازنه پیچیده یا «موازنه قوای نامتقارن» هستیم. موازنه قوای نامتقارن، بسیار شبیه به سبک بیسمارک، در تلاش است که بحران‌ها را مانند سیستم «تویی-چرخ» با استفاده از ابزارهای متفاوت که متناسب با منطق پوش قدرت هستند، به تویی امریکا منتقل و مدیریت کند. تویی دارای گزینه‌های بیشتری نسبت به پره‌هاست. تا زمانی که موازنه قوای نامتقارن برآمده از ساختار تک-چندقطبی حاکم باشد، امریکا با استفاده از ابزارهای تهاجمی، ائتلافی، تحریمی و نهادی، مانند پره‌های چرخ کالسکه، تمام بازیگران را به‌نحوی از انحاء مدیریت و

کنترل خواهد کرد. این عامل باعث خواهد شد که امریکا برنده و پیش‌برنده دیپلماسی در نظام تک-چندقطبی باشد، نه مقهور آن. در واقع این ساختار است که با تکیه بر قدرت به امریکا اجازه می‌دهد، بازی موازنه توپی-چرخ در چارچوب موازنه قوای نامتقارن را با موفقیت پیش ببرد، اما باید اذعان کرد که ساختار، سبب‌ساز برتری امریکاست نه تفوق آن؛ به این معنا که نمی‌تواند اراده خود را در هر کجا و در هر زمانی تحمیل کند.*



منابع

- ایکنبیری، جی. جان (۱۳۸۳)، تنها ابرقدرت (هژمونی امریکا در قرن ۲۱)، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران: ابرار معاصر.
- برچر، مایکل (۱۳۸۳)، بحران در سیاست جهان: ظهور و سقوط بحران‌ها، ترجمه میرفردین قریشی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- برچر، مایکل؛ ویلکنفلد، جانانان و دیگران (۱۳۸۲)، بحران، تعارض و بی‌ثباتی، ترجمه علی صبحدل، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- برچیل، اسکات؛ لینکلینتر، اندرو و دیگران (۱۳۹۲) نظریه‌های روابط بین‌الملل، ترجمه سجاد حیدری فرد، تهران: سازمان انتشارات جهاد دانشگاهی.
- بروکز، استفان؛ ولفورث، ویلیام (۱۳۹۲)، جهان نامتوازن: روابط بین‌الملل و چالش‌های استیلاجویی امریکا، ترجمه سیداحمد فاطمی‌نژاد، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- بوزان، باری؛ ویور، ال (۱۳۸۸)، مناطق و قدرت‌ها: ساختار امنیت بین‌الملل، ترجمه رحمان قهرمان پور، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بوزان، باری (۱۳۹۰)، ایالات متحده و قدرت‌های بزرگ: سیاست‌های جهانی در قرن بیست و یکم، ترجمه عبدالمجید حیدری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بیلیس، جان و دیگران (۱۳۸۳)، جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر.
- _____ (۱۳۸۸)، استراتژی معاصر (نظریات و خط‌مشی‌ها)، ترجمه هوشمند میرفخرایی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- جمشیدی، محمد (۱۳۸۶)، «نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت‌محور: تک‌قطبی، هژمونی، امپراتوری»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دهم، شماره چهارم.
- چگینی‌زاده، غلامعلی (۱۳۹۲)، «موازنه قوا و روابط راهبردی چین با ایالات متحده امریکا»، فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره ۴.
- رنگر، ان. جی (۱۳۸۲)، روابط بین‌الملل، نظریه سیاسی و مسئله نظم: فراسوی نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه لیلا سازگار، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- عبداله خانی، علی (۱۳۸۹)، نظریه‌های امنیت، تهران: ابرار معاصر.
- علی‌بابایی، غلامرضا (۱۳۹۲)، فرهنگ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات مرکز

آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی. فرای، گرگ و اهیگن، جاسیتا (۱۳۹۰)، تصویرهای متعارض از سیاست جهان، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی.

قاسمی، فرهاد (۱۳۹۰)، نظریه‌های روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای، تهران: میزان.

_____ (۱۳۹۲)، نظریه‌های روابط بین‌الملل: بنیان‌های نظری نظم و رژیم‌های بین‌المللی، تهران: میزان.

قوام، سیدعبدالعلی (۱۳۹۳)، روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، تهران: سمت.

کلارک، یان (۱۳۸۶)، جهانی‌شدن و نظریه‌های روابط بین‌الملل، ترجمه فرامرز تقی‌لو، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

کیسینجر، هنری (۱۳۸۱)، دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرار معاصر.

_____ (۱۳۷۸)، دیپلماسی (دو جلدی)، ترجمه فاطمه سلطانی‌یکتا و رضا امینی، تهران: انتشارات اطلاعات.

گریفیتس، مارتین (۱۳۸۸)، دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.

لیک، دیوید ای؛ مورگان، پاتریک ام (۱۳۹۲)، نظم‌های منطقه‌ای؛ امنیت‌سازی در جهانی نوین، ترجمه سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۱)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: سمت.

مرشایمر، جان (۱۳۸۸)، تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ، ترجمه غلامعلی چگینی‌زاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

میرفخرایی، هوشمند (۱۳۶۶)، «مباحث روابط بین‌الملل: نظریه موازنه قوا»، فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۳.

میلر، بنجامین (۱۳۷۶)، «الگوی رفتاری قدرت‌های بزرگ در بحران‌های بین‌المللی»، ترجمه قدرت احمدیان، فصلنامه سیاست دفاعی، شماره ۲۰.

والترز، کنت نیل (۱۳۹۲)، نظریه سیاست بین‌الملل، ترجمه غلامعلی چگینی‌زاده و داریوش یوسفی، تهران: مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۸)، «امریکا: ابرقدرت تنها؛ گذار از نظام تک‌قطبی-چندقطبی»، ترجمه مجتبی امیری وحید، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۴۱.

هتته، بیوردن و دیگران (۱۳۹۱)، جهان‌گرایی و منطقه‌گرایی نو، ترجمه علیرضا طیب، تهران: مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی.

Aron, Raymond (1967), *Peace and War: A Theory of International Relations*, New York: Doubleday & Company.

Bull, Hedley (1977), *The Anarchical Society*, London: Macmillan.

Bull, Hedley (1977), *The Anarchical Society: a Study of Order in World Politics*, New York: Columbia University Press.

Duncan, Raymond & et al (2004), *World Politics in the 21th Century*, New York: Pearson Education.

Kegley, Charles W. & Blanton Shannon, L. 10th ed (2005), *World Politics: Trends and Transformation*, New York: Cengage Learning.

McLean, Iain & McMillan, Alistair (2003), *The Concise Oxford Dictionary of Politics*, New York: Oxford University Press.

Mearsheimer, John J. (1994/1995), "The False Promise of International Institutions", *International Security*, Vol. 19, No. 3.

Schelling, Thomas C. 1966. *Arms and Influence*, New Haven and London: Yale University Press.

Waltz, Kenneth N. (2000), "Structural Realism after the Cold War", *International Security*, Vol. 25.

http://www.sipri.org/research/armaments/milex/milex_database/milex-data-1988-2014> (11 September 2015)

<http://data.worldbank.org/country/china>> (11 September 2015)

<http://data.worldbank.org/country/EUU>> (11 September 2015)

<http://data.worldbank.org/country/japan>> (11 September 2015)

<http://data.worldbank.org/country/russian-federation>> (11 September 2015)

<http://data.worldbank.org/country/united-states>> (11 September 2015)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی